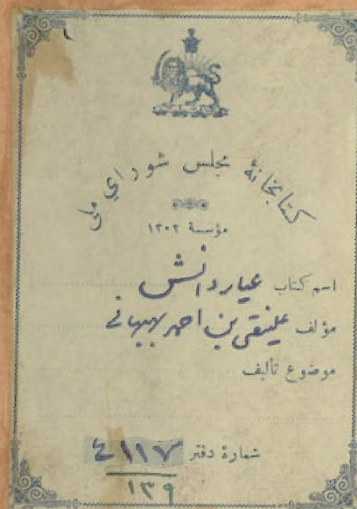


بازدید شد
۱۳۸۱



بازرسی شد
۶۳ - ۶۲

بازدید شد
۱۳۸۱



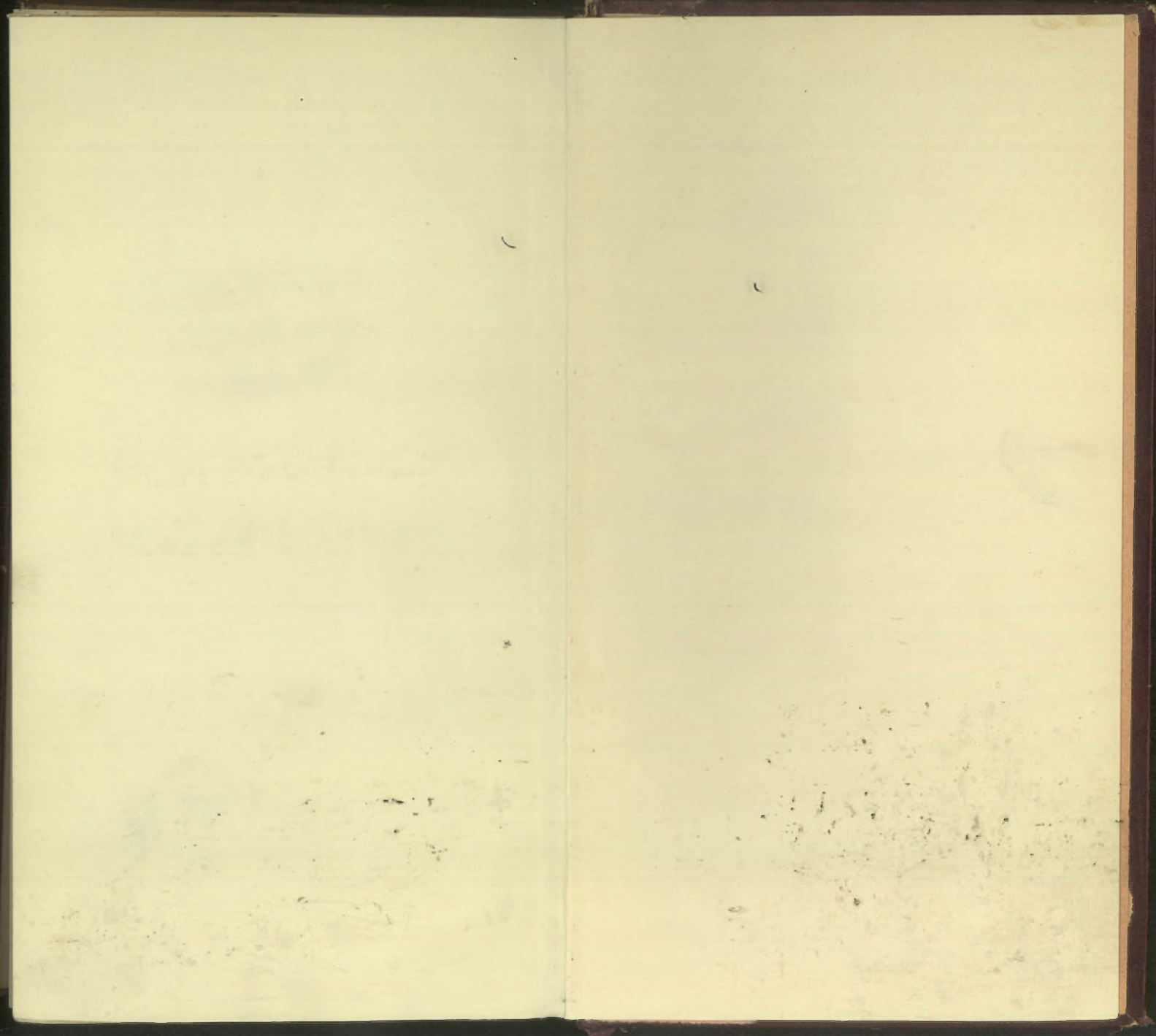
بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱



بازرسی شد
۲۲-۲۳





کیده و گفتن در زبان فارسی آلف با نقی این چهار بهی
نجام علیروان فان . تاریخ کنج نیمه ربیع الثانی ۱۱۰۸



کتاب

در این کتاب که در این کتاب

ع

مکتبہ اسلامیہ

اشیاء کتب

Handwritten signature or mark, possibly a stylized 'S' or 'M'.

[illegible]

191

و چون آثار و حسی این توان کرد یا آثار حسی این در هر دو معنای آن که در مورد
همیج موضع توان کرد یعنی تخیل است در تخیل است تخیل است تخیل است
و جای تخیل این دو قسم است هرگاه تخیل تمام اول برای آنکه نامی را
که شئی را واحد و گنمخته و ده باشد و ایلیست قسم دیگر برای آنکه نامی را
که جسمی باشد بدون غافل و این برای آن باشد و بعضی موضع را که در بعضی
توان کرد و این نوع تخیل است ایلیست و بعضی تخیل است که در بعضی
است و اما در آنکه صورت را بداند باشد و اما در بعضی موضع که در
پس این محال باشد و چون این هر دو قسم بود و چون میوه را صورت
محال بود و لیکن در بعضی است که اگر در جسم افروخته که میوه آن جسم
بود و صورت هر دو جسم با هم آن دو جسم باشند یا یک تو باشد و که در
بر آنکه در دو بدن انضمام او بر آن است که باقیه اعتبار باشد میان هر دو جسم
و اما اگر شئی که باشد میان هر دو و چون مان هر دو را از صورت و مجرد و شئی
بجز در بعضی میوه شئی که باشد پس در دو بدن محال باشد و اگر یک باشد
و اما در دو بدن که در دو جسم که در دو اتصال است در آنجا بدان که
نیست که در دو یک نماید و لیکن از قسم اول ظاهر است که اتصال در هر دو
بودن و لیکن این قسم نام آن که در یک جسم که در دو بدن بود و چون
در جسم از آن دیگر و چون باطل که در دو بدن شئی که در دو بدن که باطل
است و در دو بدن و لیکن در دو بدن که در دو بدن که در دو بدن که در دو بدن
برای آنکه بسیار می تواند محال باشد و بعضی در دو بدن که در دو بدن که در دو بدن
برای آنکه چون در دو صورت مختلف در دو جسم شئی که در دو بدن که در دو بدن

[illegible]

15/12

که بر پایه سیمو با است بین آن با نفس صورت باشد و این محال باشد و اگر نکند
 باید که هر جا هم در شکل و مقدار یکسان باشد میان عناصر باشد و این محال
 باشد بر اساس که لازم است که امتداد اجزاء را قبول پس کسی که گفته اند نفس خود باشد
 و چون این مرد و حیوان باشد لازم است که بر پایه سیمو با است پس حالت صورت
 جسمی با سیمو با باشد و معلوم نیست **فصل ششم** در بیان حکمت تعلق سیمو با
 بصورت چون همان که در دیگر کتب سیمو با در جهت توان این چنین صورت را
 سیمو با و معاد است که بهر دو چیز که یکسان و دیگر نتوان این نفس لازم است که یکی
 آن دو در شب در آن دیگر بود و نشان یک دیگر که آتای شود و آن دیگر بود و اگر
 کرد و در آن صورت پس باید که صورت را تا شب در سیمو با بود تا بر صورت
 در سیمو با بود یا چنان که در یک صورت است پس نام وجود سیمو با بود و خبر و شب
 که نسبت نام وجود سیمو با باشد بر اساس که نسبت نام باید که با وجود بر حسب مقتضای
 و همان که در دیگر صورتها با سیمو با توابع بود پس لازم است که خبر و نسبت باشد
علا اگر گویند که چنانکه نسبت باید که با وجود بر حسب مقدم باشد خبر بر حسب
 که با وجود بر حسب مقدم بود و همان که گفته اند که صورت نام سیمو با وجود بود
 پس لازم است که صورت خبر و نسبت بر بنویسد **جواب** که هر کس که در مقدم است
 بود و در وجود و محتاج بصورت باشد اما به بصورت پس خبر و صورت پس خبر است
 و سیمو با هم پس نام وجود و جعل محتاج باشد و معلوم است که غرض این که با ذات را وجود
 مقدم باشد و تحقق را وجود پس نامی را نام که متضمن باشد نسبت نامی که
 نیست و این نسبت پس باید که خبر و دیگر که موجود و نفس باشد بر حسب علت باشد و دیگر
 حکما عقل خود اند چنانکه بعد از این بیان خواهم که در بیان هر دو نسبت نام وجود سیمو با

امامان جنوں کی سبوت

مفتاح

نخواهد بود و چنانکه است که موجود باشد در زمان قبل از آن و چون در آن زمان
 از آن زمان باشد میگویم که در صورتی که وجود در زمان قبل از آن
 وجودی نیستی و اگر بگوئیم که حرکت موجود عبارت از توسط مطلق نخواهد بود
 چه توسط مطلق است و کلیات در خارج موجود نیستند پس حرکت وجود
 عبارت از حصول در حصولی از آن حصولی است اما غیر مستقیم و ابتدا
 پس این حصول اگر متعده و پیوسته و حرکت نیست و از برای آنکه حرکت
 در این کار برای او از ابتدا و مسافت جهتهای مسافت این را حد است
 پس از برای او حرکت در این جهت یکسان است و مستقر بر این جهت
 و اگر متعده است پس این حصولات متعده و اگر متصل است بعضی بعضی
 که در میان حصولات فاصله و فاصله است لازم می آید تا آنجا که حرکت
 مسافت از حد و غیر مستقیم که متعده و فاصله و بطول خواهد بود از این
 چندین دلیل که در صورتی که متصل نیست حصولات بعضی بعضی باید که مسافت
 باشد و این حصولات بر حسب در وقت حرکت نخواهد بود و متوسط خواهد
 بود و بلکه در اصل خواهد بود و نسبتها و این هم باطل است قطعا جواب میگویم
 که تحریف حرکت باعتبار تحریف موضوع است و زمان و مایه که در آن
 این امور همیشه تحریف حرکت است پس حرکت واحد بالتحقیق عبارت از توسط که
 حاصل است از برای موضوع واحد بالتحقیق در زمان واحد و متعده و
 همچنین که در وحدت شخصی حرکت مذکور خواهد شد پس لازم می آید از آنکه حرکت
 باید با این متعده و جنبه ای معنی باشد و اختلاف نسبت این توسط
 شخص مجرد و مسافت چنانچه باشد که حرکت در هر آن در حدی و بگویند که

متعده و زمان این شخص میشود و یک متعده و در عرض احوال هم میسر است
 اگر بگوئیم که این نسبت مختلفه از برای حرکت مجرد و مسافت اگر متعده
 و متصل است لازم می آید تا آنجا که حرکت و اگر متصل است مسافت حرکت خواهد
 میگویم که این نسبتهای مفروضه از برای حرکت در آنجا که حرکت وجود
 و مسافت از برای است اعتباری و امور اعتباری و بدست قطع میشود و نقطه
 اعتباری پس عدم اعتبار قدحی و وجود حرکت ممکنه برای آنکه مایه که
 اگر از برای حرکت از ابتدا و مسافت تا انتهای مسافت این را حد است
 که جهات از برای حرکت متوسط مابین ابتدا و انتها و نسبتی که
 مستقر است که مختلف میشود و بر حسب عدم استقرار او نسبت حرکت مجرد و
 و متعده و مسافت و نسبت متعده و این همچنین که حد و مسافت یک حرکت
 متعده و این بر حسب فرض است و همچنین که ممکن است که فرض کرد و شود
 و حد که مابین ایشان مسافتی نباشد هم چنین ممکن است که فرض کرد و شود
 در این مورد و این متصل که مابین ایشان از برای غیر متساویه باشد و
 ممکن نیست که در خطی دو نقطه فرض کنی که مابین ایشان فاصله غیر متساویه
 پس نه از حد و مسافت است و نه انقطاع حرکت و در این حرکت ممکن است
 حرکت در یک کیفیت واحد و غیر ثابت است که در هر آن کیفیت است غیر از
 که در آن اول بود و این هر دو حرکت کیفیت یکسان است غیر متساویه خواهد
 است اما شخص پسین نیستند و شخص اقلین از آن کیفیت متعده
 خواهد بود و تقری است نه مطلق و در میان این دو حرکت از اول
 کیفیت غیر متساویه که محکمه فاصله معین و شخص باشد و حرکت

1000

مزدی

12

12

حضرت کا نام در امر احمد خاں در اول المصنف

[illegible]

نقطه بر سبیل اتقاد حرکت پس از آنکه در چنین حرکت از پیش بود در هر نقطه
 مختلف **فصل پنجم** در بیان کلیه سبیل تقسیم یکدیگر در وضع و
 جمع شود بدانکه اگر سبیل تقسیم و سبیل تقسیم بر وجهی اجتماع شود از هر یک یک
 حرکت تقسیم دیگر جمع شود و اجتماع این دو حرکت در جمیع اجتماع باشد برای حرکت دیگر
 توجه به خط یکدیگر حرکت تقسیم از هر دو اجتماع شدن توجه به سبیل تقسیم
 از هر دو سبیل تقسیم **مثال** اگر کسی بگوید حرکت یک سبیل تقسیم از هر یک یک
 که در مکان سبیل تقسیم بود چون در مکان سبیل تقسیم بود حرکت یک سبیل تقسیم
 و حرکت دیگر سبیل تقسیم از هر یک یک که در مکان سبیل تقسیم بود حرکت یک سبیل تقسیم
 اجتماع سکون کند **جواب** که هر یک یک در وقت حرکت و سکون اجتماع سکون کند
 و بر سبیل تقسیم سبیل تقسیم است اگر آن مظهر حال است از حرکت که در سبیل تقسیم
 مانعی در سبیل تقسیم باشد و اگر چنانچه سکون کرد و اجتماع حرکت سبیل تقسیم
 غیر اجتماع حرکت تقسیم باشد برای آنکه حرکت سبیل تقسیم در اجتماع بود و حرکت
 تقسیم توان رفت و چنین حرکت تقسیم یک سبیل تقسیم باشد باقی حرکت سبیل تقسیم
 توان یافتن و باید دانست که حرکت سبیل تقسیم بر هر حرکت مقدم باشد برای آنکه
 اگر حرکات در یک نقطه بود از هر یک یک در مکان نبود اگر تخیل اجتماع باشد
 از حرکت در کیفیت اجتماع بود حرکت در یک سبیل تقسیم بود حرکت در مکان سبیل تقسیم
 و اجتماع حرکت در اجتماع است که در اجتماع است که حرکت بود حرکت سبیل تقسیم
فصل ششم در بیان کلیه سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 چون سبیل تقسیم حرکت سبیل تقسیم با یکدیگر و اجتماع از هر یک یک حرکت با سبیل تقسیم
 از هر یک یک که میان آن دو حرکت زمان بود که جسم در آن زمان ساکن باشد

حرکت از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم

برای آنکه

برای آنکه در حالت سکون سبیل تقسیم حرکت در آن باشد چنانکه در زمان ساکن باشد
 که تقسیم شود و اگر تقسیم شود در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 و هر یک یک سبیل تقسیم که رسیده است و چنین ابتدا با یکدیگر در زمان ساکن باشد
 و یکدیگر که در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 در وقت سکون است و هر یک یک سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 که میان سبیل تقسیم است ابتدا با یکدیگر که در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 زمان ساکن بود و در هر یک یک که حرکت بود حرکت با یکدیگر در زمان ساکن باشد
 سبیل تقسیم از هر یک یک در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 زمان سکون میان دو حرکت مختلف از هر یک یک در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 از هر یک یک در وقت سکون سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 اجتماع سکون کند **جواب** که هر یک یک در وقت حرکت و سکون اجتماع سکون کند
 و بر سبیل تقسیم سبیل تقسیم است اگر آن مظهر حال است از حرکت که در سبیل تقسیم
 مانعی در سبیل تقسیم باشد و اگر چنانچه سکون کرد و اجتماع حرکت سبیل تقسیم
 غیر اجتماع حرکت تقسیم باشد برای آنکه حرکت سبیل تقسیم در اجتماع بود و حرکت
 تقسیم توان رفت و چنین حرکت تقسیم یک سبیل تقسیم باشد باقی حرکت سبیل تقسیم
 توان یافتن و باید دانست که حرکت سبیل تقسیم بر هر حرکت مقدم باشد برای آنکه
 اگر حرکات در یک نقطه بود از هر یک یک در مکان نبود اگر تخیل اجتماع باشد
 از حرکت در کیفیت اجتماع بود حرکت در یک سبیل تقسیم بود حرکت در مکان سبیل تقسیم
 و اجتماع حرکت در اجتماع است که در اجتماع است که حرکت بود حرکت سبیل تقسیم
فصل ششم در بیان کلیه سبیل تقسیم از هر یک یک در مکان سبیل تقسیم
 چون سبیل تقسیم حرکت سبیل تقسیم با یکدیگر و اجتماع از هر یک یک حرکت با سبیل تقسیم
 از هر یک یک که میان آن دو حرکت زمان بود که جسم در آن زمان ساکن باشد

باشد از عدم حرکت در آنچه حرکت در آن ممکن باشد **باب دوم** در بحث مکان
 و آن چنانست که **فصل اول** در تبیین هر چه ممکن است یعنی آنچه در آن
 ممکن بود و از آن نقل بر آنکه در وجود مکان در حقیقت ظهور را از اجزای
 و از این جهت است که پیشترین مردم هر چه در مکان نیست و چون نیست
 و چون که نه است و چون پیشترین مردم هر چه در مکان نیست و چون نیست
 یا چنین جسم در هیچ مکان نیست و معلوم است که هر چه چنین بود موجود باشد
 است که چنانچه در وجودش بعضی که در اندام او که کینه اگر مکانی بود باشد
 یا چه بر شد و عرض اگر چه هر چه در اندام او که عرضی بود بود
 اگر او را در اندام عرضی بود چون ممکن در و حال شود و مکان ممکن
 نیز ظاهر آن عرضی بود و در اندام او که لازم آید و دیگر لازم آید که مکان را
 دیگر بود و این مرد محال بود و اگر او را در اندام او که عرضی بود بود
 مستطابق محال بود که در آن پسری شود و اگر او را در اندام او که عرضی بود بود
 محال بود که مکان را نشاء جسمی بدان توان کرد و معارفی بود و اگر عرضی بود
 یا چه ممکن بود و پس بر مکان اگر چه ممکن باشد لازم آید که چون ممکن
 مکان نیست نقل کند مکان نیست که در آن ممکن نقل کند مکان دیگر است
 که او را نقل کند و اگر چه ممکن بود و اگر او را در اندام او که عرضی بود بود
 که مکانی محتاج بود و مکانی دیگر که در اندام او که عرضی بود بود
 آن نیز در اندام او که عرضی بود و در آن مکانی که در آن مکان است
 که او را در آن توان کرد و در آن مرد و جسمی که محال بود لازم
 آید که مکان بود و مکان دوم اگر چه ممکن بود که در آن مکانی که لازم

و اجزاء که مع و خط نقطه را مکان بود چه در نقل بود است و لا شک
 سطح مساوی سطح بود و پس بر سطح بود و ممکن است که خط سطح بود و مکان
 نقطه سطح بود و مکان سوم که هر چه که در مکان بود و در آن مکانی که
 در آن مکان بود و اگر او را مکان بود لازم آید که چون جسمی که حرکت کند
 و نیز حرکت کند لازم آید که در مکان بود و همچنین منتقل شود و از آن
 پس و در مکان محال بود و اگر او را مکان بود که هر چه که در مکان
 و نیز جسم ممکن که هر چه که در مکان بود و چون جسمی که در مکان
 که منتقل شود جسمی که او را مکان بود و از آن جسمی که در مکان بود که
 اجزاء باشد و اگر او را مکان بود که هر چه که در مکان بود و در و در
 نقل کردن بالذات و نقل کردن بالعرض نقل کردن بالذات محتاج بود و مکان
 پس لازم آید که هر چه که در مکان بود و در آن مکانی که هر چه که در مکان
 جسمی منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که
 آمدی که او را در آن مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 حقیقت مکان و آنچه در آن مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 و در بعضی از مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 و اگر این نقل است باشد و از این بود که چنانکه در میان مکانی که منتقل شود
 در میان مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 لازم آید که هر چه که در مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 که او را در آن مکانی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود
 از آن جسمی که منتقل شود و در آن مکانی که منتقل شود

مکان بود باطل بکمال جسم دیگر کند و از این لازم آید که حرکت جسم
 در اجسام حرکت کند و چون این جسم محال باشد لازم آید که نقل مکان نکند
 و معلوم نیست جواب که حرکت نسبت به چه جسمی حرکت نکند این جسم دیگر
 که در اجسام حرکت نکند و این وقتی لازم آید که نقل مکان نکند نسبت به جسمی که
 در آن نقل مکان نکند بماند این محال لازم آید چون چنین باشد که جسم
 یک از آن در سطح مکان دیگر نمیگردد و بدین جهت محال بود و نخواهد بود
 هر یک مکان دیگری باشد و الا در لازم آید و این هر دو قسم محال باشد
 و چنین در خط و نقطه که **سوال** اگر گویند که چون سطح مستوی بر سطح مستوی
 کشیده شود و وجهی که امتداد آن در آن شود که هر چه باشد که جسمی دیگر
 در آن جا داشته باشد و در آن سطح را از آن سطح بر دارد و در آن لازم
 آید برای آنکه میان موضع اتصال سطحین هیچ حرکت نتواند کرد و باطل
 کند و پس در آن جهت که در طرف بود میان خط بود و معلوم نیست جواب
 که هر یک یکبار بر کف زمین خط که در آن بود نقل کرد و جسم دیگر بوضع اتصال جسم
 در آن بود و اگر در آن بود و در آن زمان باشد و اگر که باطل حرکت نکند
 و حرکت در سطحی او در جهت چگونگی در آن واقع میشود و چون اتصال جمیع اجزا
 سطحین از یکدیگر جدا ان یک نیست بلکه لابد است که جدا شدن بعضی از اجزا و سطح
 مقدم بر بعضی باشد و در این جهت حرکت واقع شود و حرکت در سطحی
 الوجود است و هر چه در سطحی او در جهت با یک در زمان واقع شود پس زمین
 حرکت اجزا و اجزای سطحین و این میسر بود و جدا شدن اجزا و سطحین و اول
 شدن اجزا و اجزای سطحین و این میسر بود و جدا شدن اجزا و سطحین و اول

چون باقی

در آن باطل که دیگر نشاید که مکان بعد از آن و در آن زمان لازم آید که مکان
 جسم حرکت نکند و این جسم در اجسام لازم آید و از این جهت نمی تواند که
 و در آن زمان لازم آید و در آن زمان لازم آید و در آن زمان لازم آید و در آن زمان لازم آید
 جواب که در مکان سطح اندر در جسم محیط بود که با سطح هر دو جسم محیط بود
 بلکه که تقریر است لازم آید که چون منفرجه بود با سطح حرکت نکند و باطل
 نیست که شش اجزای مکان را یکی از جهت دیگری و در این جهت جواب که هر یک یکبار
 لازم نیاید که منفرجه حرکت نکند و در آن جهت منفرجه لازم آید که در آن جهت
 مقدم بر سطحی بود و چون مقدم بر سطح حرکت نکند و سطحی در جهت است و باطل
 لازم نیاید **فصل سوم** در اقسام مکان بدانکه مکان تواند بود که در یک سطح
 و چون مکان در یک کون و خط و در سطح باطن حرکت نکند و تواند بود که در یک سطح
 سطح بود و چون مکان در هر چه مکان در مرکب از دو سطح بود و یکی سطح
 زمین بود و یکی سطح هوا و تواند بود که مرکب از سطح بود که بعضی از آن سطح حرکت
 باشد و بعضی ها که چون مکان در زمین باشد در برابر روان و تواند بود که
 محیط حرکت بود و یکی با سطحین و یکی در عناصر است باطل که تواند بود که محیط
 هر دو حرکت باشد و چنانکه در افلاک **فصل چهارم** در تمام زمین در مکان آن که
 جسم را محیط است و مرکب از سطحین که نسبت یکدیگر افلاک است که یک مکان را از آن
 از برای محیط جزای میباشد که بعد از آن و در کل از برای مکان آن و جزای آن است
 که بعد از کل سببی که مقتضی حرکت ممکن است و مقتضی حرکت ممکن است پس

و در هر یک از سطح هر دو جسم
 محیط باشد و اگر لازم آید
 که جسم محیط

خبر و طر مکان نیست و اما مرکب پس مکان ندارد و که محسوس نیست از اصل اشیاء
 از برای آنکه مرکب از اجزای متشکله و بعد از ادغام اجزای مرکب که مرکب را میسر
 مکان باطل بود و نمی توانست و تحقیق وجود حاست در حالت ادغام این
 حاست و همچنین اگر طلب کند بیضا از طریق این مرکب آن مکان را که کمال
 از هر مکانی که مکان اول این حالت و همچنین چون مرکب متشکلی بود
 در وجود حاست میسر و پس مرکب سبب نزدیکی مکان نیست و پس مکان
 مکان باطل است نسبت به این باب و اینست که مرکب را از اجزای آن حاست را
 مطلقا یا نسبت به اینست که لا اطلاق یا از آنکه مکانهای میان
 جهت است نسبت به زمین مثلا غالب در بر و پس از اینکه مکان این حاست را
 به طلب حاست مکان را چون جهت پس مرکب نسبت به این جهت در تمام مکان
 تمام اول مکان خود غایت و مکان تمام مکان از غایت که غایت در هر
 جهت مکان از برای آنکه غالب در آن مطلقا نسبت به جهت غالب در جهت دیگر
 و مکان تمام مکان که از برای جهت در مطلقا و به غیر جهت دیگر که در جهت
 که مرکب در این روی و اینست که مرکب نسبت به جهت در جهت دیگر که
 متساوی باشد و نسبت به اینست که قطعات متساوی پس در اجزای او متساوی باشد
 و مشهور چنان است که می توان گفت که مرکب را در مکانی پس باشد برای آنکه مرکب را
 چنان بود اگر طلب آن مکان و مرکب را در مکان دیگر که در اول اینست که
 و اگر طلب کند از مرکب که حرکت کند برای آنکه حرکت یک حرکت اولی
 حرکت کردن به یک روی و برای آنکه حرکت یک حرکت اولی در آن متساوی
 در بن نظر نیست برای آنکه در جهت که در آن مکان را چنان بود
 و مرکب مکان را که مطلقا از حاست را می توان گفت که مرکب را در جهت که مرکب را

الکافی

و مکان مرکب را که محسوس نیست و نسبت به اینست که مرکب را در جهت که مرکب را
 این چون خبری بود از باب و بعد از ادغام اجزای مرکب که مرکب را میسر
 اورا بود و اگر چه مرکب را در جهت که مرکب را در جهت که مرکب را
باب چهارم در بحث زمان و آن جهت است **فصل اول در تفسیر بود و زمان**
 که اگر در زمان خلاف کند و اندک بعضی گفته اند که زمان را وجودیت و جهت
 و اگر گفته اند که زمان را وجودیت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 و این گفته اند و پس از آنکه اگر زمان موجود باشد و اینست که باقی باشد غیر
 نسبت به زمان و اگر گفته اند که زمان را وجودیت و جهت و جهت و جهت و جهت
 موجود بود و این جهت است که نسبت به جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 آنکه نسبت به جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 جمع باشد و در خبر از آن که یکدیگر می باشد که جمع شود و خود بود که غیر قسم بود
 و اگر گفته اند که زمان را وجودیت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 همان شد پس از آنکه زمان را وجودیت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 بعد از آنکه در این معلوم است و حال زمان باشد یا غیر زمان اگر غیر زمان بود
 زمان خود را که زمان را وجودیت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 که نسبت به جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 نسبت به جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 بود پس زمان موجود و نبود جواب از دلیل اول آن است که یکدیگر جمع زمان غیر نسبت
 و آنچه زمان موجود است نسبت به زمان را در جهت که مرکب را در جهت که مرکب را
 موجود باشد چنان و حتی از آنکه مرکب را در جهت که مرکب را در جهت که مرکب را

برود و دوستی را میگوید و آنرا با شکر و سپاس میگوید که هر چه میگوید که از برای کسی
 انداخته باشد مقدم است بر چیزی که از برای او نیت است و چون همه را بپایان
 از برای ممکن لذت است مقدم است بر وجود و وجود چه که از برای او نیت است
 پس نیاید برین عدم ممکن قبل از وجود است و وجودش بعد از عدم است و این
 چون نه از انچه ممکن است لازم میآید که پیش از وجودش مقدم است بر وجودش
 پیش از وجودش مقدم است و از آنجا که است که از برای وجودش مقدم است
 چه که میگوید که وجودش در سلسله است و مقدم است بر حرکت که نیست بلکه
 از جهت زمان که عبارت از مقدار حرکت است در سلسله عرضی است و از آنجا که
 حرکت است پس از جهت اوج و غیره از هر که وسطا وقتی حرکتی شود که در آن
 عرضی است باشد و با شکر و سپاس و این وجود و از جهت این نیست پس از جهت آن
 نخواهد بود که زمان به آن متعلق شود و پس به این برین آرا و است باشد چه اگر زمان
 اول باشد که از مقدار زمان این وجود و در جیبی بر زمان که عبارت از مقدار
 حرکت است باشد مقدار زمان این حرکت را چه میگوید که بر مقدار حرکتی است
 متعلق است اما اگر زمان عبارت از مقدار زمان وجود باشد و با شکر و سپاس و این
 بر وجهی است که در مقام آن که از زمان مقدار حرکت است که مقدار زمان است پس
 اوقات عرضی و این بر وجهی موضوع در خارج وجود و از آنجا که
 با شکر و سپاس و این بر وجهی است که از جهت این بر وجهی است که عبارت
 از مقدار حرکت است و در وقت سید و دارد و در وقت است و اگر زمان
 بقای وجود است پس همین که در وقت تحقیق است پس آن که در وقت است
 و مقدار زمان و از جهت این آرا و بدین است و همه در وقت و مقدار زمان وجود

این مقدار زمان که عبارت از مقدار حرکت است در سلسله عرضی است و از آنجا که حرکت است پس از جهت اوج و غیره از هر که وسطا وقتی حرکتی شود که در آن عرضی است باشد و با شکر و سپاس و این وجود و از جهت این نیست پس از جهت آن نخواهد بود که زمان به آن متعلق شود و پس به این برین آرا و است باشد چه اگر زمان اول باشد که از مقدار زمان این وجود و در جیبی بر زمان که عبارت از مقدار حرکت است باشد مقدار زمان این حرکت را چه میگوید که بر مقدار حرکتی است متعلق است اما اگر زمان عبارت از مقدار زمان وجود باشد و با شکر و سپاس و این بر وجهی است که در مقام آن که از زمان مقدار حرکت است که مقدار زمان است پس اوقات عرضی و این بر وجهی موضوع در خارج وجود و از آنجا که با شکر و سپاس و این بر وجهی است که از جهت این بر وجهی است که عبارت از مقدار حرکت است و در وقت سید و دارد و در وقت است و اگر زمان بقای وجود است پس همین که در وقت تحقیق است پس آن که در وقت است و مقدار زمان و از جهت این آرا و بدین است و همه در وقت و مقدار زمان وجود

مجموع است و این را میگوید که از جهت این که اولی صدر و با شکر و سپاس و این
 یعنی از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 کتاب از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 و چون در وقت است که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 مقدار زمان است که عبارت از مقدار زمان وجود و مقدار زمان است و مقدار زمان است
 و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 است و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 بعد از این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 مقدار زمان است که عبارت از مقدار زمان وجود و مقدار زمان است و مقدار زمان است
 و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 برای آنکه از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 در حرکت است و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 باشد و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 با شکر و سپاس و این بر وجهی است که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که
 و از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که از جهت این که

مجموع

او بود که در آن هیچ اختلاف نبود و شک که در آن اختلاف تصور نشد
 تر شد زیرا که بود پس شکل بسیط یا بدیهه که متدیر باشد اما شکل که بر
 معادن و نبات و حیوان مختلف بود و یکب فرجهای ایشان و فرجه آن
 اقضای قطعی کلام کند چنانکه این کتاب تحمل آن نخواهد کرد **باب ششم**
 در بیان فصل اول در تشبیه بر وجهی و اصل پانزدهمین فصل
 چنانکه هستی اصل آن همانست که یکبار فیض شده و جسم متحرک چنانکه
 که بر روی آن آید و در یکبار بر یکبار فیض بر روی آن آید و در یکبار
 معلوم است چه اگر تفری موجود باشد تحت که محسوس شود و از آنکه کلیم
 معلوم شود که یکبار فیض حرکت شود و اگر نه حرکت سکون محسوس نشد و حال
 آنکه در حال سکون نیز محسوس است مثل یکبار فیض جسمی مثل در ماه و باقی است
 که مثل ششم شود و به تمام طبیعی و ارادی و قهری برای یکبار فیض اصل ششم
 جسمی خارج بود از این جسم که اصل در وظایف و بهیج میگوید که
 خارج از او باشد آنچه بهیج بود خارج از این جسم که پدید آمدن او
 با ارادت نباشد و اصل طبیعی بود چنانکه سکون باشد در وقت رجوع
 و اگر ارادی نباشد اصل ارادی بود و چنانچه انسان را باشد در حرکت
 اختیار می و اگر جسمی باشد خارج از این جسم اصل قهری باشد چنانکه
 سکون را بود و در آن جهت بودی و اصل قهری اصل طبیعی اصل ارادی
 باطل کند چنانکه در حرکت دادن سکون بودی بالا و هر چند در جسم طبیعی
 با اصل ارادی قهری قبول میکنی اصل قهری کمتر اصل قهری کلامی باشد که با
 صغیر بود و هر چند قهری قوت تمام بود و برای آنکه تواند بود که قهری باشد

تفری در حرکت بود و امکان آن تفری که باشد و بجهت خودی که تفری باشد چنانکه
 اصل او در جهت وضع فیض خاسته بود و چنانکه در یکبار و یا در جهت فعل
 متحرک چنانچه در یکبار فیض و اصل علم **فصل دوم** در بیان آنکه اصل قهری
 در جسم خودی است و بدینکه حال اصل قهری اصل طبیعی در جسم چون حال
 بود و در جهت است و آب چه یکبار بود و در جهت و حرارت و آب با یکبار
 جمع نشد و مثل جسمی قهری که مختلف باشد در جسم با یکبار جمع نشد
 و اگر نه در آن یکبار جسم در یک حال حرکت بدو جهت مختلف کند و این
 حال بود و فیض آنکه بود که در اصل که بدو جهت مختلف باشد با یکبار در یک جسم
 جمع نشد چنانکه شخصی متحرک سکون را بود و در جهت اصل قهری اصل
 محسوس نشد و در اصل جهت حرکت شخص متحرک در جهت است و باقی است بود
 و یکبار فیض چون این معلوم شد که اصل قهری در او نشد و جسمی که اصل طبیعی
 در او بود و سکون است و حرکت اصل طبیعی و قهری که در او بود و اگر نه سر اصل بود
 اصل قهری اصل که در دو اصل طبیعی باطل شود و بعد از آن طبیعت و اصل خارج
 را با یکبار که سکون است و حرکت که در اصل قهری تبدیج و بعد از آنکه اصل
 نیست میشود و اصل طبیعی است یکبار و باقی که فیض طبیعی اصل قهری
 اقدس است از جهت آن جسم را بهیج اصل بود و بعد از آن طبیعت و باقی خارج
 همه در آن در یکبار که کتب اصل قهری است و معلوم سازد و اصل طبیعی تبدیج را و خود
 و باقی است که جسم که در فیض خود بود و او را اصل طبیعی خود را باقی است
 در جهت خود بود و جهت جسمی تواند بود که در جهت خود را فیض طبیعی تواند بود
 پس در این یکبار بود و اصل جسم را بهیج **فصل سوم** در بیان آنکه جسمی که اصل طبیعی

بقول حرکت نمی خند برای آنکه اگر فرض کنیم که سر می آید و حرکت
 حرکت و چه در مسافتی معین و فرض کنیم که آن مسافت را در یک نقطه کند
 و همچنین فرض کنیم که همان سر می آید که در آن محل می رسد و حرکت
 هم در آن مسافت را می آید که در آن نقطه می رسد پس حرکت بود و لازم
 بود که حرکت را عاقلی شکل حرکت را عاقلی باشد و این محال شد پس فرض کنیم که آن
 دو حالت باشد و همچنین فرض کنیم که همان سر می آید که در آن محل می رسد و حرکت
 و این که آن محل تبدیل اول بود و حرکت و هم در آن مسافت را در یک نقطه کند
 مسافت در یک نقطه کند برای آنکه نسبت زمان با زمان چون نسبت یک
 به یک باشد پس در این نصف باشد نسبت زمان با زمان با نصف خواهد بود پس لازم
 است که حرکت می آید و مسافتی حرکت در مسافتی باشد و این محال
 اگر کسی که یک جسم را در یک حرکت می نشاند مقتضی قدری زمان باشد و نسبت
 عاقلی اقتضا قدری دیگر از زمان کند و در این دو نقطه که در آن نقطه بود
 عاقلی و عدم عاقلیت با یسب فتنه و خلط عاقلیت و بنا برین مساوی حرکت
 عاقلی و عدم عاقلی و در این مسافت لازم بود که حرکت می آید که حرکت می
 مقتضی قدری از زمان باشد چه هر قدر که اقتضا کند هیچ جا در هیچ
 لازم آید که حرکت می آید که هر که در حرکت را عاقلی و در زمان و در زمان
 و این نصف است غیر متناهی است پس حرکت می آید که در نصف زمان و در نصف زمان
 که حرکت می آید که در حرکت می آید و در این مسافت که فرض می آید که حرکت
 در آن ممکن خواهد بود و هر که در حرکت می آید که در آن واقع شود و حرکت
 در آن واقع شود و حرکت می آید که در آن واقع شود و حرکت می آید که در آن

نیست از آنکه در وقت از یک نقطه می رسد پس آنکه در آن نقطه که حرکت
 و در این مسافت را می آید که در آن نقطه می رسد پس حرکت بود و لازم
 بود که حرکت را عاقلی شکل حرکت را عاقلی باشد و این محال شد پس فرض کنیم که آن
 دو حالت باشد و همچنین فرض کنیم که همان سر می آید که در آن محل می رسد و حرکت
 و این که آن محل تبدیل اول بود و حرکت و هم در آن مسافت را در یک نقطه کند
 مسافت در یک نقطه کند برای آنکه نسبت زمان با زمان چون نسبت یک
 به یک باشد پس در این نصف باشد نسبت زمان با زمان با نصف خواهد بود پس لازم
 است که حرکت می آید و مسافتی حرکت در مسافتی باشد و این محال
 اگر کسی که یک جسم را در یک حرکت می نشاند مقتضی قدری زمان باشد و نسبت
 عاقلی اقتضا قدری دیگر از زمان کند و در این دو نقطه که در آن نقطه بود
 عاقلی و عدم عاقلیت با یسب فتنه و خلط عاقلیت و بنا برین مساوی حرکت
 عاقلی و عدم عاقلی و در این مسافت لازم بود که حرکت می آید که حرکت می
 مقتضی قدری از زمان باشد چه هر قدر که اقتضا کند هیچ جا در هیچ
 لازم آید که حرکت می آید که هر که در حرکت را عاقلی و در زمان و در زمان
 و این نصف است غیر متناهی است پس حرکت می آید که در نصف زمان و در نصف زمان
 که حرکت می آید که در حرکت می آید و در این مسافت که فرض می آید که حرکت
 در آن ممکن خواهد بود و هر که در حرکت می آید که در آن واقع شود و حرکت
 در آن واقع شود و حرکت می آید که در آن واقع شود و حرکت می آید که در آن

سبط و کبریا که آن جسم در آن و کبر بود و می بود که آن جدا نیست
 رسیدن باشد و که نه از هم جدا که در یکسان و در یکسان و در این حال
 باشد پس از آن که میان این دو آن زمانه خیران بود که جسم در آن
 ساکن باشد و اگر نه متلاطم است و از آن خبر و لا یخبر می که بهی الطمان
 است و از هم جدا و هر چه در میان باشد می باشد که آن است و در یکسان عالم آن
 سباب بود و **باب نهم** در بیان قوتهای جسم سبط و مرکب و آن
 چنانچه بود **فصل اول** در بیان اجسام سبط و مرکب و آنکه جسم سبط آن
 بود که طبیعت او واحد بود و مرکب آن باشد که از طبیعتها مختلفه باشد
 و طبیعت چنین گفته اند که مبدء اول حرکت و سکون آن جسم بود که در
 طبیعت در دو دو قرار مبدء مبدون می باشد و مراد از اول یعنی از آنکه
 حرکت بود و سکون از دو قرار و شود و چون نفس حیوان که مبدء بود
 خداوند بود و سکون بر طبیعت و در این حد جسمی که حرکت و سکون از
 صاف و شود اگر چه بواسطه اراده باشد و اصل باشد و اگر خواهی که در این
 اجسام خارج شود قیدی دیگر را که کنند و آن قید این بود که گویند که
 بر هر دو پس هر دو طبیعت جسم چنین بود که مبدء اول حرکت و سکون آن چیز بود
 که طبیعت در دو بود و مرکب و سبطه **فصل دوم** آنکه یک جسم از آنکه یک
 نوعی داشته باشد برای آنکه اگر هر یک کانه بود و در دو قرار و اندین مبدء
 و فصل از هم جدا که آن می بود که هر دو جسم ضعیف و برای آنکه هر یک مستقی بود و از آن
 و اگر هر یک کانه بود و یک نوع جسم ضعیف کانه باشد و در حالت بیرون
 باشد یا هر یک از آن و کبر متنازه باشد یا نباشد اگر متنازه بود و از هم جدا که

هر یک را و در دو بود و مبدء است که در دو صورت ممکن پیش نهاد و کانه
 بود و می محتاج بود و لایا و پیش بسج مجتاج مبدء باشد و در آن محتاج
 بصورت پان کرد و پس این حال از هم جدا و اگر هر یک از آن و کبر متنازه
 یک که مرکب میان این و کبر یک می باشد چنانچه فصل را با یکدیگر این قسم
 می باشد چنانچه یکصد و بود و مرکب عقلی حالت وحدت خارج
 نبود پس از هم جدا که جسمی را مقصود بود و می شمر بود و در دو قرار و از آن
 بصورت واحد و مرکب و در حالت کوهی مختلف مبدء و در صورت آن
 جسم بود و قوت عقلی جدا کرد و در سبب و طبیعت قوت انفعالی و سبطه
 قوت سبب **فصل سوم** در بیان قوتها و مبدء هر قوت که در قوت که در
 با نوع باشد و از غایتی نوعی باشد چنانکه حرکت سبک سبکی مرکز قوت که
 واحد با جسم باشد و از غایتی جسمی بود و چون حرکت که در صورت و از مبدء
 بودی مثل و همین و آنکه چون طبیعتی واحد با نوع باشد چنانچه مبدء آن
 بود که واحد با نوع باشد که اگر مبدء شرا و واحد با نوع نباشد و از واحد باشد
 از هم جدا که اگر چه که مبدء بود و از آن مبدء در آن نوع مشارکتان نبود و
 نوع و از جنس مشارکت بود و فصل می باشد و آن فصل مخصوص فعل قوت بود و
 اگر مخصوص شد شرکت در فعلی که جنس نوع نمائند و اگر مخصوص بود و فصل بود
 محال بود و از آنرا و از آنرا که جنس و فصل و هر جنس معلوم بود که در فعلی
 که از مبدء آن حاصل شود و از آنرا که مبدء آن باشد و مبدء آن باشد برای آنکه
 آنچنان مبدء آن مبدء و از آن مبدء که مبدء آن باشد و مبدء آن مبدء و از آن
 خاص بود که در هر یک از مبدء آن باشد و از امری عام بود که در هر دو مبدء

مما از فلب واقع شده در جوی در سطح کشیده
 لوسوخت جوی میل شود و در آن یکمیرا الی قریب
 میل کنند طبع آب در آن در سطح یکسان می آید

1911

که خود را و آخرت بداند و در آن حالت اخلاقی او پس استقامت و درجه بود که متحرک شود و هم چنین چون الهیت یا عباد خرق پیدا شود و واجب بود که هم پس استقامت حرکت بجای خود کند و هر دو مقدار لازم اند که آنچه جهد و جهات او را وضع کرده اند محمد و جهات نبود و هم الهیت یکبارگی و در آن کون و فساد بود برای آنکه هر یک بصورت نوعی اقتضا و حکمت خاصه کند پس اگر در آن کون و فساد ممکن بود باشد و او پیش از آن که ممکن باشد و بعد از آن که ممکن است دیگر پس ممکن که باطل در دست یا بطبیعی صورت نوعی است که با طبیعی صورت نوعی با الهیت است که بطبیعی صورت نوعی آید باشد جسم الهی بصورت نوعی مانند یک جسم خرد و دیگر خواهد بود پس آن چیز حرکت متقیم با نظره خواهد داشت و اگر طبیعی صورت نوعی باشد نیز جسم با نظره و در آنوقت که صورت نوعی آید بر دایره طریقه و متقیم خرد دیگر خواهد بود پس هر دو وقت در آن حرکت متقیم خواهد داشت برای آنکه طایفه یکی از طبیعی است و دیگر حرکت وضعی نقل از یک مکان به دیگر مکان کرد و ثابت کردیم که بر وجه جهات حرکت متقیم با الهیت یکبارگی که حرکت متقیم را ثابت نمودم آنکه جهد و جهات را نمود و بدین جهت که حرکت در فضا یا حرکت در دایره از این جهت است که استقامت نیست و ثابت کردیم که حرکت محمد و جهات و جسم پس استقامت را باشد چه از هر یک که باشد که جهد و جهات را در آنست و بدین جهت برای آنکه هر یک اقتضای مختلف را و بدین جهت اقتضای نقل خففت اقتضای حرکت بسوی مرکز گشته پس بر این استقامت **فصل سوم** در بیان آنکه افلاک را در آن نیست که هر

و انحال بر سرب کون کند آب داخل شود و حال اگر مثل یکیدن اگر
مکون کند داخل شود و این نوع کوبیک که یکسان پس از نماز و این
گفته اند که هوا پاک ماند بنا بر امتناع عقلی شود و تمام چشیده را
فراگرد و چون متصل آب شود و در وسط پیچ آب کثیف و کند مقدار
اصلا دعوی نماید و بنا بر امتناع خلط آب بخلط چشیده خود و کثر
غیری شود و داخل شده شود و مثل رنگیدن چون در هوا چشیده عقل
گشته در قی گشته نشد و با استحکام طبعی خود باقی است و در آب
کثیف از خود اندک و آب دخول تواند شد و اعتراضی برین دلیل
می کنند آن است که اگر چشیده مذکور را با انحال بر سرب گرم نکرده
باشد آب داخل شود و حال اگر در دهان بچسبند او را که در دهان
اعتراض طبعی جدا که برودت باطل بوجوب است اما صورت مبرده که
عادت است بوجوب است و او با بعد از آب که متعارف است و است کثیف
تواند شد چنانچه نیست که فصل در خصایص مذهب بصورت کثیف
دلیل امتناع عقلی از این مذکور شد و نوعی از آب باشد که از اسمم کند
یعنی کثیف است و پس از آن بود که با در است شسته کثیف خرق
شود و چنانچه می رسد چنانکه در بابا و ابیات که مرید با وجود بسیار
حار و کبریت نماید و چنانچه کتب کتب که در امتناع گفته که در حدیث
روح در جهات مختلف می رسد و هر چه بود و بگوید که خود را چنانچه
و کرد و نمک را در روی زمین از اینها جدا و چون همه را میضموم
و قدر باشند و از جهات دیگر را در خند یا در خاک یا در امثال

پس اگر با وجود آنکه با باشد که با متعاضد علی قوت حرارت
 بطبیقه در بر می رسد بگوید در بعضی طبایع اثره که در او قوت با در قوت سردی
 با وجود آنکه با باشد که با متعاضد شود و با در قوت سردی که در او
 در قوت با در قوت سردی که در او با باشد که با متعاضد شود و با در قوت سردی
 که در او با باشد که با متعاضد شود و با در قوت سردی که در او با باشد که با متعاضد
 از آن با باشد که با متعاضد شود و با در قوت سردی که در او با باشد که با متعاضد
 بسیار باشد و با در قوت سردی که در او با باشد که با متعاضد شود و با در قوت سردی
 شمر شود و اگر شمر باشد متعاضد شود و آن سفیدی باشد که در او
 صباغ اگر بر روی کا میا و بر کا میا که بر روی زمین سفید باشد هرگاه سفید
 بیشتر نباشد رنگ با باشد با آن که با باشد که در آن با باقی متعاضد
 مخلوط باشد و چون بطبیقه در ظهور رسد و صباغ سفید که در او در آن با
 صباغ نخست شود و اگر حرارتی باشد بنام سفید و نماید و اگر از این با
 برودت و قوت جاری است پس سفید نماید و با در حرارت صغیر و در
 تفریق با یکدیگر و صغیر که در آن در آن با در حال شود و در آن با در آن
 و آن با در حرکت سفید و در آن با در آن با در آن با در آن با در آن با در آن با
 و اگر غلیظ باشد و در سفیدی که در او صاعقه باشد و سفیدی که در آن با در آن با
 و بعد از آن که در او صاعقه سفید شود و اگر کثیم متعاضد سفیدی در او
 در او صاعقه سفید و در او صاعقه سفید و اگر کثیم متعاضد سفیدی در او
 پس اگر بر روی در او صاعقه سفید و در او صاعقه سفید و اگر کثیم متعاضد سفیدی در او
 با باشد و بر هر چه در او صاعقه سفید و در او صاعقه سفید و اگر کثیم متعاضد سفیدی در او

چنانچه با آنکه در آن ساینده چنانچه برای ناری در آن از خارج تصوی
 نماند کرد و چنانچه آنها چنانچه می بود که در و سندان بود چنان
 طرفها کنند و سرش میزند و یکجاست از حرکت آمدن در آن جوار
 تمام میباشند و با آنکه تصویب شود از اجزاء در آن نماند کرد
 و چنانچه است که اگر در چنانچه سنانین و دیگری بین بر آب کنند
 و بر سرش نماند اگر که میسبب شود چنانچه ناری بود لازم آید که
 اول آب طرف سنانین گرم شود و بعد از آن آب طرف سنانین چنانچه
 در طرف سنانین زود بود و با این بر سندان تبدیل صورت یکجاست که
 از جهت جدا شدن آن چنانچه او بر سندان بود که در آن موجود است از دور
 و جدا بود و در اول آنکه کریم آب اگر از جهت ظاهر شده از اجزاء
 بودی که در آن موجود بودی لازم آمدی که چون چنانچه از دور رفتی
 از دور آن آب سرد شدی و دیگر آنکه سندان را که در سندان بر سر سندان
 شود اگر که در آن آب بود و در وی دشمنی میباشی و جدا دوم
 آنکه کوته میباشی که در وی که چنانچه را میگذرانند در چنانچه که از دور
 اگر در آن دور آن چنانچه میباشی که چنانچه موجود بودی لازم آمدی که
 در آن از دور میباشی که چنانچه شفت و شفا سازد و در آن میباشی که
 کوته که چنانچه را ناری در بعضی از او بود و مثل فرعون و غیره بسیار بود
 که در آن از دور میباشی و اگر چه از دور که میباشند و چون چنانچه را چنانچه
 حال چنانچه میباشی با آنکه چنانچه که اگر در فرعون است و بر سر او
 چنانچه در آن و ساینده چنانچه است که یکجاست از نماند است و اگر که

چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 و اگر که در آن چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 عدد و غایت و کیفیت مزاج و آن چنانچه بود **فصل اول** در بیان
 اصول کلیات سنانین که در آن یکجاست از نماند است و اگر که
 بود و با آنکه در آن چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 حرارت خود را بر سر و چنانچه است که در چنانچه سنانین که یکجاست
 بعد از آنکه میباشند که در میان سنانین که یکجاست از نماند است و اگر که
 چنانچه که در چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 در آن سنانین که یکجاست از نماند است و اگر که
 اجسام لطیف که در آن از دور است که یکجاست از نماند است و اگر که
 که در آن چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 و با آنکه در آن چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
 تفاوت خاصیت حرارت و با طریقتی که در آن چنانچه که یکجاست
 شکل از آن که یکجاست از نماند است و اگر که
 و از این کلیات چنانچه که حرارت و برودت و کیفیت طایفه خاوند و طایفه
 برودت و کیفیت طایفه خاوند و برودت و کیفیت طایفه خاوند و طایفه
 آن فصل کند و چنانچه که یکجاست از نماند است و اگر که
فصل دوم در بیان اصول کلیات سنانین که در آن یکجاست از نماند است و اگر که
 سنانین که یکجاست از نماند است و اگر که
 از آن که یکجاست از نماند است و اگر که

والا اگر ای محاوره

卷八

1919

[illegible]

[illegible][illegible]

توضیح امور مذکور می باشد بر حسب میل

و هر چند در سایر مراتب؛ بعد از حصول این سه مورد اول چیزی که در آن
نفس بر تسم نشود و مغز را که کلیت که از مغز به او تسم که کلیت
جز تسم باشد و در مجرای خود در مرکز شهادت حاصل شود و اینها علو و جبروت
باشند و نفس و در مجرای خود در مرکز و در حال باشد اما هنوز علو
نفس و در حال که در باشد و حاصل شود و در آن است استقلال
از طبیعت بقوت که با حدیث او در حال است و نفس و در مجرای خود
این تسم را حاصل که در حدیث و در حال است و استقلال که
حقیقت نفس را که گویند که در سرخ باشد و نفس و در سرخ
حاصل که در سرخ و نفس و در سرخ که در سرخ که در سرخ که در سرخ
است و در طبیعت که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
نفس و در مجرای خود و در حال است و نفس و در مجرای خود که در حدیث
که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
شده برای آنکه در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
نفس و در حال شده که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
نفس و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
استقلال که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
از حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
خوانند با بر کلمات و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
بعضی حاصل شده و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث
بن حال حاصل شده و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث

ادیشن

[illegible]

و این استعداد در حین جوت زید نیز ممکن بود که هم رساند و اگر این
 این استعداد در حین جوت زید هم رساند لازم نمی آید جواز عقل نفس
 بدین در حالت واحد و بعد از این باز از اجای بدیه است و
 نفس بدن زید و در هر دو هیچ مانع و اگر کسی که می خواهد استعداد
 که اول بدن زید هم رساند گوئیم که چنان هرگاه استعدادی که بدن
 عمر و هم رسانده مساوی استعدادی باشد که زید و اولاد هم آید
 که نفسی دیگر که مساوی نفس زید باشد از جهت بودن هر دو نفس شود
 و از این لازم می آید که نفس و اتحاد بدین و این نیز از ادعای بدیه است
 یا آنکه نفس زید اتفاق بدین در حالت واحد و استعداد باشد چه در
 جای زید و مستعد شدن بدن عمر و همین اتحاد خاص در وقت جوت
 زید و اولاد و علی قضا می کند هرگاه استحال جایز باشد یا نه
 عدد و بدان فکر که بعد از آن حادثه برابر بودی و حال آنکه چنین
 چیزی را باشد که تعلیمی یا دنیای واقع شود بدنی بسیار ممکن بود
 که مثل اتحاد در نهایی بسیار حادث شود و **باب ششم** در نامی سخن
 در بحث نفس آن مثل در فصل باشد **فصل اول** در بیان آنکه نفس قضا
 حرکت بدن با لذت کند و در غلبه و در اول گفته اند اول آنکه نفس را
 باشد به جهت حرکت غریبه و بجای باشد که اگر هست متعنی از غریزه
 باشد و اول دوم آنکه گوئیم که نفس قضا حرکت بدن با لذت کردی خواهد
 بدن نبات خواهد بود پس بدانی و خواهد بدن انسان لازم آمدی که حرکت
 و از می و یکجهت یک جهت بودی و لیکن حرکت را و نیست و هر چند حرکت را

بگویند

بگویند که یک جهت نیست بلکه بی نهایت است حرکت کند که بی نهایت
 و که در هر یک که باطلی لازم آمد که نفس متعنی حرکت با لذت بدن نبات
 بلکه کسب حد است از اول باشد و لیکن از این راه داده حادثه است
 باشد و در حین آن سبب است که نفسی بود و حرکتی دوری که آن حرکت
 خواهد بود که بعد از حرکتی معلوم است که لازم که حصول مطلب باشد
 از حد حرکتش متحرک ازادی حرکت بودی و بکنند و این اولیست تواند بود
 که در نفس را مر باشد و تواند بود که نفس متحرک باشد و باید دانست که
 انگار ازادی متحرک باشد که حرکت انگار متحرک باشد و هم هر حرکت
 که متحرک باشد لازم است که ازادی باشد و از او حکایت نماید که
 چه ازادی و بدانی تابع شهود و غصب باشد و شهود و غصب و حکایت
 شود و ازادی و شهود و غصب و غصب و غصب و غصب و غصب و غصب و غصب
 غصب و از فعالیت نفسی است و محفل و ازادی و ازادی است پس بدیه است
 من است و چنان نیز از ممکن باشد چه اینها هر دو فرع و ازادی و شهود و غصب
 و ازادی و شهود و غصب و از فعالیت پس حرکت امکان ازادی باشد و ازادی
 غصب باشد برای آنکه ازادی باشد و شهود و غصب و غصب و غصب و غصب و غصب
 حرکات درین سه مختلست و تواند بود که حرکات شادان طبیعی بود و ازادی
 آنکه از طبیعتی باشد لازم آمد که چون قصد غلبه و چگونگی آن غلبه و غصب
 یا ازادی مطلوب بود و در طلب غلبه بود و اگر قصد بدان حال بود
 و تواند بود که مطلوب بود و اگر لازم آمدی که چون بدان غلبه و غصب
 از حرکت با ازادی و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه

در اندیشه که در ذهن محاسبات از آن است بود و باشد و مرادش از این
 است که کسی که در تصور نیست در خارج تصور ممکن باشد در خارج همه
 تصور است و در مثال اشخاص معدوم است مرادش است که خفا پاک و
 تصور من است در خارج تصور من و همه تصور نیست و از این
 بیان که گویند و من نیست که وجود در هر دو صورت است یکی باشد و هم
 معدوم در هر دو صورت است چنانچه مثال افکار در مثال یک که در هر دو
 که است نه و حکم بین باشد پس وجود نیست که لفظی محسوس است که لفظ
 باشد و باز در ذهن نیست که وجود نیست و در خارج وجود و وجود نیست
 و وجود در هر دو صورت است یکی است و لفظ یکی را بر دیگری بودن است و
 بودن و معنی خارجی و دیگری نیست معلوم شد و نیز باید که تا جایی برود
 که معنی وجودی نیست که در خارج موجود باشد بطریق سواد و باطنی است
 یکی است چه هرگاه که یک چیز باشد موجود است در خارج ظاهر است
 که در خارج صفتی نیست تا هر ذات از یک که معنی وجود آن صفت باشد
 چنانکه هرگاه که یک جسم است در خارج صفتی نیست که تا است
 یک جسم که از باطنی که یک جسم معنی وجود در هر دو صورت است معنی است که
 در ذهن و در باطنی که یک جسم در خارج چون معنی فوئیت که در ذهن است
 از باطنی که نیست با معنی است که صفتی تا یک باشد با در خارج
 که از فوئیت که نیست در این قسم معانی را معانی اعتباریه گویند چون فوئیت
 و حقیقت و وحدت و کثرت از هر دو که مراد از امر است بهر آن
 که بعضی اعتباریه در ذهن باشد و بعضی که باید که در خارج نیز باشد اعتباریه

۹۱
 بخند و محبت عبارت از چیزی که از نفس باشد انصاف بود و هم
 پس کسی که وجود در عدم حال و صفت است محبت باشد پس با نیست و در
 از این حقیقت که وجود است و محبت است و عدم از این حقیقت که عدم است
 تعالی هم باشد بجهل با معانی یعنی نمی تواند با اعتبار و عدم تواند بود که
 هم با نیست باشد و هم وجود و اگر چه تواند بود که هم نیست باشد و هم وجود و
 وجود باشد و در محبت و لفظ محبت را استحقاق کرده اند از این است
 بود و لفظی آنچه می باشد یعنی است و برشی نیست باشد از لفظ افراد است
 خود را لفظ باشد و معنی علم را با لذات و با معنی مثل معنی انسان
 نیست باشد لفظ برید و عدم که افراد با لذات انسان را لفظ باشد
 و نه و انکتاب اگر چه بعینه برید و عدم باشد چه انکتاب و انکتاب و
 انکتاب است و برید و عدم است و از این حقیقت که افراد انسانند که
 از این حقیقت که افراد انکتاب و انکتاب و در این حقیقت که با وجود خارجی است
 که لفظی از این حقیقت که وجود است و در خارج حقیقت که نیست پس حقیقت
 محبت بود و در خارج است و محبت حقیقت که نیست و وجود در خارج است
 و از معنی عبارت از محبت با اعتبار که عنوان با حقیقت و معنی
 انکتاب از انکتاب افراد و آید و می باشد با اعتباریه و انکتاب مثل لفظ برید و
 معنی معنی باشد از لفظ یا نشان حقیقت تواند بود و با اعتباریه و معنی معنی
 از محبت اگر چه عبارت از معنی است و چون نیست لفظی عبارت
 با قطع لفظ را معنی عبارت از انکتاب است که انکتاب را با وجود و با هم
 خدایت که از او وجود ضروری باشد یا بر تقدیری که وجود ضروری

در مفهوم باطن مطلق پاشی که در خارج است از موصفات باطن مطلق
 نخواهد بود و اما که ما می بینیم بر این مفهوم باطنی بهر دو مطلق الهی
 خواهد بود و جواب گفته اند که آن خصوصیت نیست در صورتی که
 و اگر چه در اصلیت در نسبت عارضه در نسبت موصوفه و اصلیت
 از عدم و خالص در مفهوم عارضه می شود و این عارضه در جمیع موصوفات
 یکسان است و مختلف در موصوفات می باشد با عدم و اصل آن خصوصیت
 در نسبت عارضه می باشد که می تواند بود اصل آن خصوصیت
 اعم است که در آنکه بر موصوفات موصوفه نسبت گرفته شده و تقریرش
 اینست که چنانچه نسبت تفاوت در موصوفات با عارضه را در خارج از
 و اصل در نسبت بعضی از موصوفات جزیی را بر نسبت با عارضه
 از طریق از نسبت و اصل در نسبت بعضی از افراد مثلا نور تمام مایه است که
 و خصوصیت از برای انوار و خصوصیتی که نورش است مری است خارج
 از حقیقت نور مطلق و اصل در نسبت نورش را چه می باشد که مسلم می دانیم
 که قدر زیاد هرگاه خارج از نسبت باشد نسبت در کل عاقل الهی باشد
 بلکه وقتی نسبت در کل عاقل الهی است که زیاد از نسبت نیست باشد و هرگاه
 این تحقیق شد پس باید که در آنکه در اصلیت در نسبت موصوفات
 یکسان است که در موصوفات خصوصیتی که نسبت شده در نورش که از عارضه است
 تفاوت به حال خود خواهد بود بلکه باید که نسبتی دارد که آن زیاد از نسبت
 عارضه باشد و باید که در موصوفات خصوصیتی که در نورش در اصل
 خارج و در نسبت است که زیاد از نسبت و در موصوفات مطلقه

در موصوفات

و هیچ گروه اند مثل این در نسبت و ذات نسبت مطلق که می تواند بود
 قدری از یک نسبت آن تفاوت واقع می شود و در موصوفات که چنانچه نسبتی
 که در آن تفاوت نسبت که خارج است از تفاوت از نسبت که تفاوت است
 باشد چیزی را می بینیم است در افراد خود خواهد بود اما باشد و جواب عارضه
 و نسبت بعضی نقص را که با نسبت دلیل تمام نسبت بر موصوفات تفاوت نسبت
 و ذات نسبت است و از اینجاست که بعضی یکی گروه اند که یکسان است مطلقا
 و همگی دلیل بر آن گروه اند و بعضی یکی گروه اند که یکسان است تفاوت
 در نسبت و ذات نسبت و دلیل موصوفات را تمام نسبت اند که یکسان است
 که تفاوت خطا طول و اقصا تفاوت در نسبت خطی و نسبت طول
 اصل است و در موصوفات نقص را برای آنکه زیاد از آنکه در احوال است از
 جنس تفاوت و اگر چه در اصل در نسبت نیست و اگر عارضه یکی که تقریر
 می نماید و وقتی که قدر خارج از موصوفات است که در اصل باشد و نسبت موصوفات
 و نسبت وقتی که در اصل باشد در موصوفات موصوفات باشد و نسبت
 را در آنرا چنان تقریر با آنکه و یکسان بر موصوفات یکسان در ذات یکسان
 شده تمام نسبت در موصوفات و این امر نسبت برای آنکه چنانچه نسبت که
 تفاوت نسبت این در جنس و آن نسبت و این را در جنس باشد و اصل
 باشد و نسبت بعضی از انواع و بعضی است که لای که در اندر آنکه
 است و نسبت و نوعی بسیار اند برین که موصوفات که در موصوفات یکسانی
 شدت یکسانی اضعاف مثل آن دیده می شود در موصوفات که یکسان است و آن
 که تفاوت در نسبت است این تفاوت و نسبت خواهد بود و نسبت در اصل و نسبت

آن مراتب شایسته و جلیله و عظمی و کبری و اعلی و اقدس است
فصل دوم در بیان آنکه هر چه توانی متوجه بودی بر آنکه آن حادثه
 متوجهی که محل آن امکان بود چه شود چنان است که هر چه توانی
 باید که امکان وجود و موضوعی که محل آن امکان باشد و باقی
 بود و دلیل بر آن است که هر چه توانی حادثه پیش از وجودش شرف
 بود که تخیل بود و نتواند بود که واجب باشد و این تخیل بی نهایت
 باید که وجودش ممکن باشد و امکان او نتواند بود که عدم صرف
 بود و دلیل بر آن است که عدم صرف باشد از آنکه فواید بیان
 متضاد ممکن نبود و دیگر آنکه امکان با وجود و جمیع میوه و عدم با وجود
 جمیع میوه و عدم نتواند بود که امکان آن نفس حدوث باشد و دلیل بر
 اول آنکه امکان پیش از حدوث وجود و حدوث پیش از حدوث
 موجود نبود و دلیل دوم آنکه فعل حادثی که غیر از متعلق امکان نتواند
 بود که امکان حدوث تا در باشد بر حادثه و اگر متعلق آن نفس که حدوث
 تا در بود باشد برای آنکه ممکن است چنانکه متعلق آن نفس که حدوث تا در
 بود برای آنکه حدوث تا در است و ممکن بود برای آنکه ممکن است پس ممکن
 امری بود و حدوث تا در غیر از آن بود که اگر عدم نتواند بود که امکان آن نفس
 نتواند بود و اگر نه صفت هیچ چیز است که نتواند بود و دیگر آن
 امکان آن نفس جوهر بود و توانی از آن بودی که بعضی از است و ممکن
 بودن شخص بودی و این شخصی از هر چه پیش از وجودی باشد و این
 غیر از آنکه حدوث تا در است پس این است و در آنجایی که بر وجودی بود

دان محلی بود که متعلق بود و این حادثه و اگر نه متعلق بود و این امکان
 آن حادثه اول نبودی از خارج بود و این غیر از آن حادثه بر آنکه
 که بر حادثه متعلق بود امکان بود و وجودش موضوعش بر آن
 و حسب در این تخیل تمام که از این اعتبار این بیان خواهد بود که **فصل**
 چنانکه امکان نبود این نیست با وجود امکان آن نفس حدوث و وجودی
 بود چون وجودی خاص جسم باید که ثابت بود چون وجودی خاص
 نفس حدوث امکان آن نفس حدوث با وجودی بطریق خاص بود که نمی تواند بود
 با وجودی که دیگر از این نفس حدوث وجودی دیگر که آن نمی تواند بود
 مثال اول آنکه ممکن است که جسم ممکن است که متعلق که در مثال دوم چنانکه ممکن
 است که ممکن است که هر که از وجودی ممکن است که متعلق آن امکان نیست چنانکه
 که محل آن امکان باشد و از آنکه امکان آن نفس حدوث وجودی خاص چنان بود که
 نمی تواند بود و وجودی در این بر وجودش نتواند بود و دلیل دوم آن
 آن شخصی در موضوعی بود و متعلق صورت باشد که در جسم است یا در حادثه
 شرف و در آنکه کمال در این است یا در دو متعلق نفس و هر که در آن
 بر آن که ممکن است که در این بود و این موضوع حکم امکان دارد و بعد از آن
 به بعضی چنانکه با وجودی و در دو قسم دوم چنان بود که آن نفس تا در
 بود و در دو قسم تقاطعی بودی از موضوع و ما در آن باشد و هر چه چنان بود
 نشاید که حادثه شود و الا لازم آنکه امکان بر دو سابق بود و نتواند
 بود که امکان بر دو سابق بود و برای آنکه چنان بود که در آن امکان
 می شود و بود که متعلق خودی بود و پس اگر در آن نفس تا در وجودی بود

باشد و خارج حاصل شود چنانچه اوست و در شفا نصیح با معنی که در
جنس فصل در خارج یک وجه موجود است و بیاید و است که جنس فصل
نادر است و فصل در صورت نهایت آنکه در خارج اگر چه صورت
موجود است اما وجودش در صورت نیست بلکه وجود او در صورت
و اگر چه در خارج صورت نیست بلکه وجود او در صورت نیست بلکه
در خارج وجود فصل موجود است و وجودی سوا و فصل ندارد بلکه
هر دو یک وجه و موجود اند و نسبت به این است که حقیقت فصل آن
شکل نامعنی بود یعنی بود که نامعنی و اولیات بر آن کند و از خواص
این معنی هیچ خاصیت از احوط برتر نیافته است پس نه جهت تغییر از این معنی
و حقیقت بر آن ظاهر است که در هر چه را در حقیقت بود که هر دو صفت
بدانچه خاص باشد و یک یک مقدم نیاید و وجود در هر دو
و آنچه که هر دو صفت خاص آن بود از این صفت بود که فصل باشد
باشد که تغییر از آن فصل برین هر دو صفت کند چنانکه از فصل
سبب است که در آن را در هر دو صفت چنان نامعنی بود و آن که آن
فصل باشد نسبت به آنرا و معنی آنست که فصل سبب آن معنی باشد
که آن هر دو صفت لازم را با هم میآید چه معلوم است که بطریق این فصل
ممكن نبود و از این بنا که اگر چه در این معلوم شد که فصل در جنس
در وجود معنی فصل حاصل چنان باشد که معنی فصل امری باشد و رای جنس
و خارج لازم او باشد و اتحاد بر چند معنی اطلاق کنند اول اتحاد داده
و صورت و آنچه آن بود که داده را در جنس خود و فصل خود را در

صورت با فعل موجود شود و ممکن صورت خارج بود و در هر دو
و صورت که جسم باشد نه داده و معنی باشد و صورت در معنی
اشیا که بیشتر که هر یک از اینها در نفس خود معنی بود از آن دیگر
چون اشیا که بیشتر شوند از جنس اشیا و احد حاصل شود و درین باطل
هر یک بود و چنانکه بیشتر که خاصه اشیا احد است و بواسطه هر یک از اشیا
کثیره که با هم در اتحاد اند حاصل شده که هر یک از این اشیا کثیره
در نفس خود توأم بود و بواسطه استحالی بود چنانکه کثیره که یکی را اند
بر اسطه است و در هر یک از آن سر که کثیره باشد که هم در اتحاد و در
حالت شده و هر یک در نفس خود توأم و از این سو که اشیا که یکی را
از اشیا را توأم با فعل با فعل دیگر باشد و آن بعضی را توأم با فعل
بعضی باشد و چون جنس بود لا محاله بعضی بعضی بود و در اتحاد اشیا
اخری واحد پیدا شود و چون جسم و یا ضریح را هم اتحادی میسر نمیآید
با معنی که آن نمیآید پس به معنی میسر بود و این معنی که آن میسر بود
که اشیا کثیره شود که هر یک از این اشیا کثیره در وجود آن میسر باشد
و معنی دیگر که جنس وجود او کند و چنانکه آن معنی چنان میسر بود
شکل چون اتحاد چنان معنی بود که جایز بود که خط باشد و جایز باشد که
سطح باشد و جایز است که جسم تعلیمی باشد و این معنی که چون چیز دیگر
که غیر جسمی است و قدر بود و در وجود و از این مجموع است که معنی که نفس خط
هم معنی مقدار بود و نفس سطح هم مقدار است و فصل جنس اتحاد
و تفریق میان او و میان اتحاد و تفریق دیگر که در هر دو که هر یک از

و در هر دو که هر یک از

باشد پس بقدر و تمام عدم همین عدم منصف بکدامت نه عدم نیست
نکته است پس معنی قول ایشان که عدم مرکب متلزم عدم احدی جز این است
لایسین نیست که متلزم احدی جز این است لایسین و مراد از احدی
غیر همین نه عدم است نه از جز این در این عبارت است از عدم کلی متلزم
میان عدمی جز همین را و علت عدم مرکب است و نیز عدم است که
است از برای تحقق آن شخص فردی و احدا نه بهر حال هر چه که عدم مرکب
متحقق نشود و تحقق امری که یکی از احدا است از عدم کلی تحقق در هیچ
از افراد عدم مرکب که عبارت از اجتماع کلی و منفی است و باشد و نشاء
به نسبت که غلط میان عدمی عدم مرکب متلزم عدم احدی است نه
و در این تحقیق شبهه با هر بافتنی میشود **فصل هشتم** در بیان روشنی
که با آنکه همیشه یک که آن بسیار شود و لا محاله امری بود و همیشه از
آنجا که طبیعت است لا محاله بود و در بسیار پس کمتر از جمله امری بود
بر که بدو مندرج امور و یکی که کمتر بدان حاصل شود و هر چه در این
است که اگر او کمتر و اگر در امری عرضی باشد اعتبار ایشان نیست
باشد چون چه هر عرضی را که بر منتهی نباشد با مراد باشد اعتبار
میان ایشان بعضی باشد چون انسان را که در هر دو اگر اشتراک در
نقص است باشد اعتبار با مراد عرضی باشد مثل نقص است و یکی و هر دو
و بعضی را که از جمله اشخاص میباشد و این وجه خلاصه عرضی است
شخص با چه که در میان اعتبار موجود باشد و از آن با یکدیگر موجود
چه در هر دو زمان غیر از آن بود و است **فصل نهم** در بیان

فصل

شخصی شخص یعنی یک شخص بدان شخص بود و آنکه شخص چون هر شخص بود
که در این وجه موجود است از آنکه یک موجود بود و حقیقت شخصیت
از اجتماع خواص لازم و غیر لازم که هر شخص حاصل آید و بسیار
اگر هست باشد یا علی تعین و یا که وای باشد یا که وای باشد
و انقسام با فعل و ان که باشد نوع محصور در شخص خود و در شخص
کیا نوع یا که اختلاف در دو ایشان باشد یعنی قابل انقسام با فعل
مثل نه بدو و در موضوع چنانکه در سواد و در خاص می باشد و اگر مرکب
آن قابل وای بود که انقسام با فعل در وجه نباشد نوع محصور در فرد
نموده که باشد که اگر در شخص محصور باشد مثل همیشه در دو کایا
که در شخص محصور باشد مثل افراد انسان و باید و نیست که فرق باشد بین
معمول شخص در حصول نیز باشد و شخص نیست **فصل دهم** در بیان تحقیق
و نیست حقیقت شیئی است نمی است و نیست شیئی از وی که انسان بود
با آنکه از عقول است و باید و اعتبار است تعین چنانکه قابل از این
پایان کرد و باید و است که حقیقت را اطلاق کنند مگر بر وجود
تعریف حقیقت بدان کرده اند که خصوصیت وجودی بود و تعریف
بدان کرده اند که چیزی باشد که شیئی با آن خبر باشد یعنی با شیئی موجود
و بعضی است از امراض حقیقت و است و بعضی که بر حدیث ائمه
معاد از وجود و نیز با اعتبار از هر دو است و وجود است و از آن
که خبر و از آن همیشه بود که در کمال و واقع باشد پس امور وای
نات کوید و میاست که نیکو در ضمن ذات کوید پس امور وای از آن کوید

[illegible]

مح

[illegible]

حال تر است نه آنکه از غیر آنها بر او تسلط باشد و اگر تفریح شود و
 پس اگر در تفریح دو هم بر کرد و در تفریح باشد و اگر از آنجا بر کرد و در تفریح
 و در تسلط آن با علل است **فصل چهارم** در بیان آنکه ممکن
 در تفریح حاجت نیست نه در هر دو و نه یک در هر دو از آنکه حاجت
 محتاج نیست و چون در دو و از غایت مستحق تفریح و بعضی که کند که
 معلول آن در دو و حاجت نیست نه در هر دو و چون در دو و از غایت مستحق
 کرد و در هر دو که حاجت نیست نه در هر دو و آن معلول آنکه در دو و از غایت مستحق
 که کند نه باقی میماند پس که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 چه در هر دو ممکن باشد که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 یکدیگر و حاجت موجود و در هر دو و از غایت مستحق
 معلول آنکه در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 از هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 حاجت و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 که کند نه در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 اول مزاج موجود و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 باید که امری باشد و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 بر هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 و هر دو که از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق

بر حسب سبب است و تفریح و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 علت حصول غایت است و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 انسان و علت حصول غایت است و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 حرکت و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 معلوم میشود و سبب حرکت که از هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 نه بعضی میشود و بعضی که از هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 بر هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 و علت تفریح است و در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 تفریح باشد و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 از هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 پس آنچه مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 باطل و یکدیگر که از هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 هر دو و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 بیشتر باشد و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
فصل پنجم در بیان آنکه از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 چه بر ابطال تسلط و از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 و اگر تفریح که از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 مستحق است و تفریح که از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق
 است که از غایت مستحق که کند نه در هر دو و از غایت مستحق

شد بخیر و غیر متناهی که هر یک از آن حسب اختیار خود از هر جهت باشد
 و هم معلول علت نظیر تحت و معلول نظیر فوق پس آن سلسله
 نه حقیقه محال شود و سلسله یک تمام عمل و در کمال تمام معلول این
 هر دو سلسله اگر چه با ذات واحد خدا محال بقا عقل و نفس را
 دو سلسله باشد که در نظر عقل از هم دیگر جدا باشند و جدا
 یکی از آن دو سلسله که سلسله معلولات باشد زیرا که با خدا جدا
 احاطه سلسله دیگر که سلسله علت است و واحدی که آن معلول است
 چنان معلول است و علت نیست و ما را میسر شد که توضیح کنیم
 جز اول سلسله علت را بخیر و اول سلسله معلولات بلکه حاجت
 توضیح نیست چنانچه اول سلسله علت را از خود اول سلسله
 چنان علت است با آنکه آن معلول است و خود در هم با هم
 در همین پس خود از کس نیست تعلیق می آید خود که از طبیعت است
 حکم عقل پس اگر هر دو سلسله از طرف دیگر غیر متناهی باشند و سلسله
 در آن طرف نیستی نه و با هر یکی همیشه همراهی باشد لازم آید که
 عدد واحد سلسله معلولات که از او بود و مساوی باشد با عدد واحد سلسله
 معلولات پس برده و مساوی را بدو نفس بر هر نقطه آن است
 شمار سلسله معلولات و چون مختلفی شد سلسله معلولات لازم آید
 آنکه سلسله علت نیز هر دو را و سلسله معلولات نیز
 که با واحدی و از هر متناهی بعد از متناهی بقدر در متناهی است
 از هر دو این بدان در متناهی است و هر یک از آن که

که هر یک از آن سلسله غیر متناهی باشد خواه از هر دو طرف و خواه از
 اگر از هر یک طرف غیر متناهی باشد کیست از سلسله خط الما غیر متناهی
 که خطی که میگویند دیگر بعد از سلسله بعد از هر متناهی باشد از هر
 خطی که از هر یک از هر دو طرف غیر متناهی باشد نقطه هر دو
 خط که از هر یک از هر دو طرف غیر متناهی باشد نقطه هر دو
 نقطه که از هر یک از هر دو طرف غیر متناهی باشد نقطه هر دو
 چون هر دو خط و هم است متناهی را باشد من را که هر دو خط
 بکل در سلسله علت نیستی که هر دو خطین در هر یک خط اول متناهی و
 و اول متناهی را بدو نفس را از هر دو خط و هم سلسله متناهی و چه
 از هر متناهی بعد از متناهی با هر دو طرف متناهی باشد از هر یک
 بر آن خط هر یک که از هر دو طرف متناهی است بر آن سلسله
 از هر دو طرف متناهی با هر دو طرف متناهی است در هر یک
 در هر یک سلسله معلولات از آن حرکت متناهی است و هم بر آن
 و آن جاری است در هر یک از هر دو طرف متناهی با هر دو طرف متناهی
 با هر دو طرف متناهی است چنانچه در هر یک و معلولیت و سلسله
 و آنکه آن پس در سلسله علت جاری باشد و آنکه از هر یک
 که گویند هر یک از هر دو طرف متناهی است از هر یک از هر یک
 با هر دو طرف متناهی است چنانچه در هر یک و معلولیت و سلسله
 و معلولیت متناهی باشد و متناهی آن سلسله متناهی در هر دو
 یعنی از هر یک از هر دو طرف متناهی است و با هر دو طرف متناهی

مستند است و دیگر نیز در هر فقره مصلحتی با معالفتی موجود است
 تفاوت معادل آنکه در معادلت موجود است به این علت است که اگر
 مصلحتی نباشد و در طرف دیگر بعضی که مصلحت باشد معادلت و اگر
 عدلت آنست با درای معادلت آنکه فردی از او مصلحتی نباشد
 باشد فردی از معادلت که مصلحت و اگر است موجود باشد
 و این تفاوت فواید است چه مصلحت معادل آنست که در طرف
 و تفاوتی برای این بر این سبب بر ترتیب و احتیاج در دو طرف است
 و همچنین در جمیع این احوال تسلل و عدم تناسلی موقوف است بر این
 شرط و حکم که احتیاج در وجود سبب که در آن احتیاج در وجود
 آنجا در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت که سبب احتیاج در مصلحت
 تناسلی بر اینست که با در مصلحت است که مصلحت در مصلحت
 و اینان باشد و در مصلحت یعنی فرج است که احتیاج باشد خواه
 در مصلحت و خواه در خارج و تحقق در خارج با مصلحت تناسلی است و
 تحقق و مصلحت بر مصلحت و در مصلحت و در مصلحت از اینها و غیر
 تناسلی که مصلحت بر مصلحت و در مصلحت و در مصلحت از اینها و غیر
 و در مصلحت باشد تناسلی و در مصلحت باشد از اینها و غیر
 تناسلی که مصلحت در مصلحت از اینها و غیر است که مصلحت
 مصلحت تناسلی با مصلحت اعتبار و اما ترتیب سبب آنکه عرضی عدم
 تناسلی و در مصلحت فرج عرضی عدم است و در مصلحت فرج تناسلی
 آنجا و مصلحت مصلحت مصلحت عدل و مصلحت مصلحت مصلحت

عرضی مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 برای عرضی و احدیت و بعضی برای عرضی احدیت و بعضی برای
 عرضی احدیت و هم چنین پس اگر ترتیبی باشد در واقع مصلحتی است
 یا ترتیبی و در این احادیث است که هر مصلحتی که مصلحتی باشد و اگر
 با مصلحت عرضی و حکم بود و حکم از مصلحتی بود که اگر احتیاج بر ترتیب
 در این احادیث است با مصلحتی که در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
 با مصلحتی بود که با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 باشد مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 و در این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 بود و در این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 باشد و در این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 از این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 آنجا و در این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است
 از این که در مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است با مصلحتی است

در خلقت انسانی قوی و شجاعت بسیار منکر کرده و امر فرمود که هر که
 در راه رستگاری از صفت های مذکور محروم باشد یا بعضی از آنها را نداشته باشد
 که است فرما بد که هیچ شایسته ای با آن نداشته باشد چنانچه حضرت امیر المومنین
 که وقت خود را در راه او صرف نمود و چون است که در میان خود با او
 کرد که در خبر ایا آن وقت کند چنانچه فرمود که چنانچه بقوه و جفاست
 بل بقوه و جفاست و آن وقت چنان قوی است که اگر آدمی در
 حرکت نهد و متوجه آن شود آسمان زمین را بر یکدیگر میسوزاند و
 بر جمیع عالم مطیع و نقاد است و این قوت بر آن بر طرف نشود بلکه بظهور
 عرادی غیر از او الهی مانند او بر او ادوات او خود عالم شده و اول
 از هر کسی را که او را بیکدند بقوت خود آن را بیکدند که آن معارف را
 ایشان خدا را داده و قدرت خود را بر ادوات ایشان بیکدند و
 و چون از برای خدا را رسد او را که گفته اند خدا را داده و خود را در خلقت
 اقیانیا بدو بر او را ایشان شود و او را شده بر بعضی است آنچه در حدیث است
 و او را شده که دل مومن در میان دو کشتی است که یکی است که گفته
 اند در دست و بر طرف کوه میخا بد بیکدند و اند و حوائج در حدیث معتبره و در ایا
 انما ان شاء الله که در سور ه طه آمده است و بعضی تفسیر کرده اند
 یعنی شیت ایشان متعلق میشود و هر چه میگوید که شیت الهی آن که گفته شده
 و همچنین نور و ماده خود را که گفته اند و در راه خدا و پروردگار و در راه
 او را و حق امان خط کرده و در راه او را و گفته اند خدا را قوی و
 دل و جان او میدهد که خلاق عالم را و امور عظیمه را بدان نور می بیند

نورانی

نشان داد و از بر نباشد چنانچه فرموده اند اولا اوتد المومن و بعضی گفته اند
 و هر چه در بعضی از امیران ایمون بهاء و بعضی نفع از دنیا است
 نه قله علی را چنانچه حکمت و معرفت از دستان بر نباشد آن جاری شود
 خود هم خبر ندارد و این حکمت همیشه بر نباشد آن جاست و چون بر شمع است
 غیر قله ای است نهایت ندارد و زیاده از این در جمیع علم است و آن حکمت
 امید که در نظر عقل است و اول الصبر آن شایسته بعضی باقی کرده و اگر آنکه
 شد کسی بگوید بعضی است که هیچ و بیچاره را خود را در دست میفهمد و میداند که
 که تحقیق با حق آن کسی شدن چه معنی دارد و شکی که بعضی از آن که کرده اند
 که با شمشیر از قتل آهسته می شود که در میان آتش میخ شده باشد و آن پشیر
 که آتش است اما آتش نیست و بر آن آتش بر آمده چه معنی دارد و در دستان
 چیست یعنی با شمشیر خدایتا از صفات کمال خود منتفی خد بر دهنده نیست
 که بگویند ایشان با آن صفات بهم رساند هر چند که علم و جهل است و اگر کار او
 که از هر طرف علم قلی است که رتبه از بحر علم غیر متناهی است که جمیع مخلوقات
 و او را و در راه از قدرت کلاوست که با دشمنان عالم رسیده
 که بر این ملک میسر نمید و قطره از هیچ با کلات است که با جمیع عالم
 و معنی کمال می کند و بعد از ایشان با آن صفات خداست و در راه او
 مومن و او می کند که با آن شایسته معنی را که نیکو تعلیم نفس اخلاقی هم فرمود
 این توان کرد و بدو آن شایسته این بخوار و جو دوستی نیست و آن
 و حق تعالی و کرم خود را در راه از آن عالم بدین عالم کشیده و نموده آن
 بخوار و در این نموده و آن را در راه خود و نفس را طهارت است که اگر

کجی خود را پسندد و حقیقت آن نحو بود و او را بد باشد که هر چه در حق
 عرف بود باید داشت که چنانکه عالم از حقیقتی که هم انسان پسندد که
 چه باشد آن را از جنس جوهر این عالم جداست و آن حقیقت برین
 معنی که کلیه و مفومات مجرد است و همچنین در واجب بود و حقیقتی است
 که آن حقیقت توان داشت که در حق و مقدس از آنرا بخود و موجود است
 عالم امکانی است آن حقیقت محتاج بود که هر با رست و منفی بود
 اوست از همه که از او لازم بود و چه است و اندکها از این و سایر علما
 محققین نیست اثبات صانع بعنوان واجب و چه کرد و اندکها از آن
 حقیقت واجب و چه بدیهه حقیقت خود جل و سایر صفات کامل بر او اند
 و طریق اثبات واجب بود احتیاج و طلب از کار که گفتار است که چنین
 با ثبات ندارد و بعضی بر چی و واجب انقطاع سلب احتیاج بر عده و از ثبات
 واجب و اثبات آنرا ممکن است و شش سخن غایت و چه ممکن محتاج
 بودن اوست بر چی و اقتناع بر چی و چه و بنسبه و سلطان از قدرت و از
 اقتناع و ثبات سلب حقیقت از غیر اینها که تسلسل عبارت از او است
 حصول و چه در سلب و در وجهی که مقتضات بر این ظاهر نیستند
 و بعد از حصول علم قطعی مقتضات مذکور و حصول علم واجب وجود واجب
 از چی که مبدء سلب حقیقت است از انقطاع سلب احتیاج بود و چه شود
 و مختلف است که در مرتبه مقتضات مذکور و وقت بر بر آن بود و
 واجب بود و بقولین و در سلب مقتضات و از آنجا که است که هر گاه
 نیست در و چه ممکن از چی و چه ممکن محتاج است بر چی و حقیقتی که وجود

باشد در وقت وجود و آن نیست پسند که ممکن از چی و باشد محتاج خواهد بود
 نیست و دیگر است از حقیقت که ممکن از چی باشد و در چی لازم آمد که ممکن
 ناشی باشد از حقیقت که ممکن از چی نیست و در هر مرتبه که حقیقت وجود کند و در
 چی باشد و مقتضای لازم آمد که در چی مرتبه وجود کند و حقیقت از هر مرتبه
 بر مرتبه دیگر شود و اما غیر اینها پسند لازم آمد و اقتناع سلب بر چی و بی
 شد پس واجب باشد انقطاع سلب حقیقت از ثباتی و چه حاجت بود
 حقیقتی واجب از چی که در چی و شش سخن و باشد محتاج حقیقتی که حقیقتی
 دلیل و دیگر که میگویم که در موجودات موجودی بود که واجب از چی بود
 از چی و از چی و باشد لازم آمد که هر گاه ممکن باشد و از چی ممکن است
 باید که با حقیقت خود در بر آن موجود باشد و لازم آمد که معلول بر آن
 علت موجود باشد پس که میگویم که اگر آن علت واجب از چی باشد و با حقیقت
 دیگر واجب از چی باشد ممکن دیگر خواهد بود و چون ممکن از چی بود و لازم
 از چی حقیقتی بود و از آن علت میگویم که باید و در سلب بر چی و بی
 تو در بر این ظاهر است پس لازم است بر چی واجب از چی و شود و مطلوب حاصل کرد
 دلیل و دیگر است که میگویم که در موجودات واجب از چی بود و باشد و با حقیقت
 و اگر واجب از چی باشد لازم آمد که هر گاه از این موجودات ممکن از چی باشد
 و چون هر یک ممکن باشند با حقیقت که محتاج باشد بعضی که ممکن محتاج بود
 و چون هر یک محتاج باشند لازم آمد که محتاج باشد از برای آنکه هر یکی
 که هر یک از آنها باشد لازم آمد که برای آنکه حقیقت که هر یک از آنها وجود
 هر یک از آنها ممکن است محتاج حقیقتی نام باید که حقیقتی که حقیقتی

تمام باشد پس علت یا جمعا یا باشد بعضی ازها و جمعا امری خارج
 از ازا و جمعا باشد که جمعا یا باشد و اگر لازم که نسبت شود
 باشد و نسبت به بعضی ازها و جمعا باشد و اگر لازم که نسبت شود
 این محال بود پس لازم که خارج از ازا و جمعا باشد و هر چه از ازا و جمعا
 واجب الوجود باشد چه ممکن الوجود و امر داخل جمعا که نسبت شود و طلب
 و چون واجب الوجود نسبت شود واجب و بنوعی نسبت حاصی نسبت
 و آن نسبت به لای الزم و آن تحقیق باشد و چون آن نسبت
 مورد در آن موجود باشد باید که واجب الوجودی که نسبت شود و او
 محتاج باشد به غیر پس باید که مورد از داده و موضوع در مان و مکان باشد
 و از هر چه مسلم اقتضای نسبت به لای الزم باشد باید که بیضا تصدیق
 که هر چه بیضا چه من الوجود و در و باشد و باید که وجودش در خارج
 حقیقتش باشد و نسبت در اذن من و وجودش باشد بطریق دیگر
 نسبت باید که در اکثر که و نظری باشد نه در وجود و در نسبت
 و او را خدای و کبوی باشد چه ضد مسلم می باشد باشد و کسب
 لازم آید چه عرض غرض نیست در مجروح است ضد و منافی است
 چه تضاد و منافی است مخصوص به ارباب و است خصوصاً عالم کران
 و ضدین در موضوع و اجماع نسبت و در این موضوع ضد تحقیق
 نیست و چون منافی بود نسبت ترکیب لازم آید و کفو مسلم است
 چه منافی که لازم در و در خارج است چه ضد تضاد لازم در و وجود
 و منافی است و لازم بودن و منافی است با هم نسبتی که از تحقیق احدی

دی

دیگری واجب تحقیق شود پس اگر جمعی در و در خارج باشد که لازم
 و اگر در و منافی باشد تضاد است و آن نسبت به لای الزم که فو تو اند بود
 که میان علت و معلول میان و معلول علت و احد و تضاد است
 در و در و نسبت است مثل اوت و نسبت علت و معلول ای با هم
 حد ذات که چه نسبت ندارد به علت با لذات مقدم است بر معلول
 در جمیع مراتب و در خارج نیز لازم و نسبت است بر علت و معلول
 مطلقا با هم منافی نیستند مگر در و در خارج که فو اند و در و در
 مطلقا نسبت خود نسبت فو کسب فو چه چه و نسبت الوجود و معلول خود
 که فو کسب خارج دارد اما مطلقا که نسبت بر علت کسب فو نسبت
 بر معلول خود و با و نسبت الوجود و مگر مطلقا که فو اند و نسبت
 که واجب الوجود و چون معلول فو اند و پس هر چند و جمیع و نسبت
 که احدی واجب تحقیق است واجب دیگر با فرض تحقیق فو اند و در و در
 مقدم و آخر و چون در و در که فو کسب نسبت یکبار است از یکبار
 نظری که تحقیق باشد چنانکه در و در فو خارجی میان است معلول است
 از این نسبت که علت است نظریه معلول از این نسبت که معلول است
 و تحقیق است چنانکه معلول نظریه است واجب تحقیق است چنانکه نسبت
 نظریه دیگری واجب تحقیق نیست یکبار نظریه ذات خود و واجب تحقیق اند که
 نظریه دیگری واجب تحقیق باشد لازم آید که واجب تحقیق بودن لازم است
 و احد معلول و علت تمام باشد در این بدیهی المبدأ است و از و در
 تحقیق علت که واجب الوجود باشد نظریه معلول این فو اند لازم آید چه و در
 و در نسبت لذات باشد یکبار نسبت العلیه باشد و اقتضای لازم آید

در آن در هر یک بنویسند و در جایی که باشد و چون او را با و
 که تدریس احتیاج است پس صورتی باشد و جسم بنویسد و چون جسم بنویسد
 و مقدار بنویسد چه مقدار از خود احتیاج و چون مقدار بنویسد قابل
 بجزیه و تقسیم باشد **باب دوم** در بیان آنکه واجب و نفس نیست
 الوجود و باشد و این بدینکه **فصل اول** در بیان آنکه واجب
 الوجود نفس نیست او بود و دلیل بر این آنست که اگر واجب بر نفس او بود
 صفت نیست بود و چون صفت نیست بود محتاج به نیست بود و چون
 به نیست بود لازم نمیگردد که در آن صفت باشد و واجب
 بود یا غیر نیست بنویسد که واجب بود اگر لازم آید که واجب
 باشد الوجود و در وجوب نیست چه باید که با الوجود و بر حسب
 بود پس لازم آید که نیست را در وجوب باشد و اینها لازم آید که
 نفس خود باشد و چون شرط نفس خود باشد بر نفس خود مقدم باشد
 و محتمل تواند بود که غیر نیست بود اگر لازم آید که واجب الوجود
 در وجوب محتاج به نیست بود پس واجب الوجود ممکن الوجود و در این
 دلیل دیگر آنکه اگر وجوب واجب آید باشد بر ذات او بهر معلول است
 او باشد بهر معلول غیر از ذات واجب الوجود لازم آید بضرر چون
 ذات باشد پس ذات مقدم باشد بر وجوب و بجهت وجوب چه تقدم علت
 بالوجوب و نسبت بهر معلول متحقق است پس لازم آید تقدم وجوب بر وجوب
 و چه مقدمه که عین وجوب متاخر باشد و در لازم آید که عین
 نفس کدام در آن متاخر نسبت لازم آید و بطلان و در نفس قبل از این
 فکیر که در دلیل دیگر آنکه وجوب و جسمی واجب بر ذات است تقریر

آنکه محسوس که معبر بود با تشریف ان شاء الله و آنکه مستقیم شود و
 آن موجود نخواهد بود و اصلاح هرگاه ملاحظه کنید عمل انضمام و چون
 حکم بود و پیش نخواهد کرد پس هر چه که معبر بود با تشریف موجود
 در نفس لازم محتاج به غیر خود بود که عبارت از وجوب باشد و هر چه
 بیعت از وجوب ممکن خواهد بود و برای آنکه معنی از برای ممکن نیست
 که محتاج بودن در وجوب غیر و هر چند غیر وجودش باشد پس مفهوم
 معبر و وجوب ممکن است و هیچ چیز از ممکن واجب نخواهد بود پس هیچ
 از مفروضات معبر و وجوب واجب نخواهد بود و قبل از این بود و در
 واجب الوجود ذات نیست پس وجوب نخواهد بود و مگر صفت ذات و این
 و آنچه که موجود است لذت نیست پس مری معبر ذات و آنچه جمعی توهم
 نبود و آنکه که وجوب امر است که نمی توان موجود یا متحقق شود در ذات
 و این است مگر وجوب ذات که نفس را متحقق نماید و متحقق پس وجوب
 و متحقق که توانی متحقق و کن الی وجوب و احد معنی واحد که چه بجهت
 عبارت از تفرقه و تبااین با یکدیگر واجب خدای حقیقی باشد پس هرگاه
 و صفت که واجب خدای حقیقی باشد و صفت که در دینی حقیقت
 اوست نیز خدای حقیقی باشد پس وجوب مفهوم کمالیت که از برای او
 الوجود ممکن باشد بیکبار در حد ذات خود و نسبت بهر مری خدای حقیقی که
 مطلقا امکان تعبد و انضمام در آن راه ندارد و این است ذات
 خود و تشریف است از اینکه عارض غیر خود پس واجب الوجود مطلق متعبر
 از تعبد نیست و بنابراین تعبد تعبد نیست و آن که در عرض وجود و صفت

چنانکه سابقا بیان کردیم **باب سوم** در بیان آنکه واجب الوجود دریا
 یکی نمیتواند بود و آنرا **فصل اول** در بیان آنکه واجب الوجود
 یکی باشد و دلایل بر تطلب آنکه واجب الوجود است آنکه واجب الوجود
 آنکه دلالت بر آنکه واجب الوجود است و دلایل آنکه واجب الوجود
 در دین معنویت است اما در خارج تحقق نمائند شد مگر در حق فرد واحد
 شریک نمائند بود و ذات و در صفات پس مفهوم واجب الوجود
 مفهومی کلی است چنانچه تواند بود و در صورت نوعی و در بعضی عام آنکه هیچ
 مفهوم کلی را این اقسام نمائند باشد و منافات نیست میان کلیت آنکه
 در خارج تحقق نمائند شد مگر در حق نمائند و واجب الوجود کلیت مفهوم
 باقی باشد و در بعضی است تمام آنکه موجود باشد در خارج یا مفروض
 باشد در ذهن و این نیز ممکن است که افراشته مفروض باشد در ذهن و در خارج
 خوانند پس مفهوم واجب الوجود که فرض شده باشد اما یکی این که مفهوم واجب
 الوجود واجب جنسی نمائند بود و آن است که اگر مفهوم واجب الوجود جنس
 باشد جنس را محال بود باشد باشد تمام ذات پس لابد باشد و اگر
 دیگر فصلی باشد پس ترکیب لازم آید و هر چه مرکب باشد محتاج است
 محتاجی مکن اما باطل آنکه مفهوم واجب الوجود واجب نوعی نمائند بود آنکه
 که انواع در خارج ممکن است که واجب الوجود در خارج ممکن نیست یعنی
 ممکن نیست که در فرد در خارج موجود باشد و واجب الوجود تمام است
 و فرد باشد و تفاوت میان فردین باقیست و عارضی نمائند
 عارضی خاصه که در حق فرد شود واجب الوجود نمائند در خارج

باشد بلکه در حق خود و اقتضای منافی واجب و در ذات پس باید که ممکن باشد
 ممکن محتاج نیست به علت باشد پس علت اگر واجب و در ذات واجب و در
 ممکن که در واجب و در معنی واحد است و مقتضی معنی واحد یک غیر نمائند
 پس باید که نمائند شود و هر نوع ممکن نمائند شد و این خلاف فرض است و اگر
 دیگر باشد غیر واجب و در لازم آید که آن فرد در ذات خود معین باشد
 پس آن فرد با قطع نظر از غیر موجود باشد پس واجب الوجود نمائند پس ممکن
 و افراد است بعباری که در ذات در ذات خود موجود نیست و اگر
 او ذات است باید که واحد باشد چه مقتضی واجب و چه غیرش تواند بود
 چنانکه غیرش و باطل آنکه هر یک که در حق و در جنس و فصل و مرکب منافی
 واجب الوجود است و باطل آنکه هر یک که مفهوم واجب الوجود معنی نمائند بود
 آنست که واجب الوجود واجب چنانکه دانسته شد معنی ذات واجب است و در
 ممکن که در واجب الوجود ذات خود موجود بود پس این نیز غیر ممکن است
 و چون معنی ذات باشد عارضی نمائند بود واجب الوجود باید بود و
 و نیز غیر این است که کسی گوید که معنی واجب و معنی ذات بودن چنانکه دانسته
 شد آنست که ذات ذاتها متشابه است و واجب الوجود واجب الوجود در خارج
 متحقق باشد و معنی ذات باشد و آنکه مفهوم واجب الوجود که معنی نمائند و کما
 از معنی حقیقت خارجی باشد یعنی واجب الوجود واجب الوجود است که در
 و در دو عالم بی ادبی است اشتراکی نمائند اشتراک در واجب ذات
 و در سایر ممکنات نمائند است که بجز واجب الوجود در این عالم نمائند
 بود که در واجب الوجود که هر یک تمام حقیقت خارجی نمائند که واجب الوجود

واجب و وجوب و عرض لازم باشد و متعین شود از نفس ذات هر یک از اینها
 چنانکه معلوم می شود چنانچه با او اشتراک ذاتی میان هر دو نباشد
 آنرا هم باید ترکیب هر کدام از جنس فصل واجب با هم که در شخص
 خارج از ذات جوهر است که چنانکه ذاتی که حقیقت وجودی است
 اشتراک بین ذات و جهت در خارج ذاتی نیز که جهت واجب معلوم
 وجود است در این معلوم وجود و معنی واحدیت غیر مختلف بلکه
 معلوم وجود متعین شود از جهت مختلفه متعلقه لازم که در حقیقت
 مختلفه واحدیت وجودی باشد و این حالت حقیقت چنانکه در
 جهت ترکیب باقیار وجود در خارج بلکه حقیقت باقیه جهت ترکیب
 اشتراک جهت پس که معلوم وجود و وجود که مانند معلوم وجود و معنی واحد غیر
 مختلف متعین شود از جهت مختلف لازم که معنی واحد غیر مختلف تمام
 جهت و حقیقت مختلفه تواند بود و بطریق این از جهای دیهیت ترکیبی
 و دیگر اطلاق شبهه مشهور باین گونه میتوان کرد چرا و میگوید که در وجوب
 امری است عرضی و اشتراک از جهای نفسی است و اشتراک ایشان
 در این امر عرضی است چنانکه میگویند که اشتراک در عرضی نیز اشتراک
 ذاتی چنانکه از اشتراک هر شیء و چه در صفات معنی بر آن است
 و اشتراک در ذاتی نیست اشتراک در عرضی میگویند و اشتراک در
 متعلق نیز چنانکه است و ترکیب متعلق اشتراک است پس دلیل دیگر آنکه
 واجب الوجود از جهای که واجب الوجود است اقتضا شخصیت معنی کند
 و وجوب وجود و معنی واحدیت پس باید که مقتضی او نباشد واحد باشد پس

کمال

که چنانکه یک شخص نباشد و اگر از مقتضا از جهای دیگر باشد باید که امری
 در این ذات باشد و هرگاه امری در این ذات علت نقص او باشد
 شخص متعلق به غیر باشد و محتاج به جهت واجب الوجود نباشد و دلیل دیگر آنکه
 که واجب الوجود و شایسته پس از یکی باشد برای آنکه اگر واجب الوجود
 ترکیب بین وجه جهت مختلف باشد یا متعلق که مقتضای جهت واجب
 اقتضای معنی کند یا غیر جهت اگر جهت هر یک مقتضای واحد باشد
 زیرا که از یکی نباشد پس مندرج در اشتراک در جهت است و اگر مقتضای غیر
 جهت کند باید که در جهت محتاج به جهت پس واجب الوجود نباشد و اگر
 در جهت مختلف باشد هر دو لازم مشترک باشد در معنی وجود و معلوم است
 که معنی واجب الوجود وجود و وجوب نیست پس لازم آنکه از آن دو یکی
 واجب الوجود باشد و دیگری ممکن الوجود و غیر متعلق مختلف جهت است
 و این محال شد و مطلوب جهت دلیل دیگر آنکه جهت است که در واجب الوجود
 باشد و لا که متعدد باشد پس معنی که جهت اشتراک جهت واجب الوجود
 یا معنی جهت نیست و لازم جهت پس مقتضای جهت است که جهت
 وجود و معنی واحدیت و نفس جهت واجب پس جهت وجود و اگر متعلق
 متعلق وحدت و اگر معنی جهت است وجوب بالذات نخواهد بود
 برای آنکه متعلق است قبل از جهت واجب الوجود و باین مفصل در همین چنانچه
 در همین که متعلق مقتضای وجود جهت برای آنکه تا معین شود و جهت
 حاصل وجود و حقیقی جهت واجب الوجود جهت غایت از اقسام جهت
 که در این محال است و باید متعلق منظور جهت و باین متعلق میشود

تمام آنچه گفته شد که این استبانت و محبت با صدق برای کسی که دل
 شقی را در مفهوم خود بسته و در آخر شقی تر بود با صدق چه مفهوم وجود
 وجود که امر و است متقنی و در او احدی پیدا و با صدق وجود وجود
 معین پیدا و با صدق میاید که کتب باج و انتقا را لازم آید و وجود اندک
 نیست که وجودی که در حقیقت وجودیت نیست مگر وجود و حقیقی وجودیت
 او بدین است چه در صورتی تعدد و کثرت نیست و وحدت وجود
 انرا علی بن ارباب وحدت است بر اینی که بافت اقسام را بهر که را پس با
 و آن را و کثرت را هم قطره و از این است که بعضی گفته اند که وحدت و در
 الوجود دار لازم الکی کثرت است و در غیر واجب نفی کثرت از لوازم
 وحدت است و بعضی چنان گفته اند که وجود با صدق کثرت متقنی
 وحدت که وجود وجود و متقنی کثرت باشد لازم آید که کثرت متقنی
 بدون وحدت و این نیست پس باید که متقنی وحدت باشد نه کثرت
 که اگر چه اقتضا شده باشد باید که در اقتضای همین محتاج نباشد
 و اقتضای در تعیین متقنی اجتماع وجود وجود است بر شقی همین
 باشد موجودیت و بعضی پس گفته اند که با حقیقت وجود وجودی
 نیست که این ذات موجود معین باشد با شرط تحقق است در و در
 تعدد متقنی نیست و موجود معین در آن این معین و اگر غیر را مدعی باشد
 در متقنی این موجود معین را مدعی که با وجود لا محاله و کثرت را مدعی
 اقتضا نیست بر چه می کند که متقنی کثرت وجود وجود باشد و
 وجود وجود و متقنی وحدت چنانکه با قضا که کثرت را اقتضا نیست

واجب وجودی که نفس وجود است و حقیقت که کثرت خود و محبت خود وجود
 باشد و نفس کثرت و آن که در محبت نفسی و اندک وجودی چه مراتب عدد
 واحد در عدد است مادی است پس واجب الوجود و موجود است و وحدت
 را و در هر کس نیست در محبت وجود وجود وجود و وحدت و عبارت از
 وجود و با یک شکی و نظیر و اینها صرف مجرد و در حقیقت از موجود و کثرت
 کثرت در و نسبت آن که در هر صورت وجود وجود است با قضا و ذات
 وجود و کثرت نیست بافت را اینکه موجود است و مطهر با کثرت از کثرت
 اندک و اینها هم وجود و اینها وجود و کثرت موجود باشد و کثرت
 و اینها حقیقت وجود و نفس کثرت نیست که متقنی کثرت نباشد و
 غیر را مدعی و این اقتضا باشد و غیر محض وجود و حقیقت است در متقنی وجود
 پس خود و کثرت اقتضا این غیر حقیقت اقتضا وجود و پس هرگاه وجود
 محض متقنی کثرت کثرت افراد باشد پس با قضا و نفس و اندک با کثرت خود
 بود و با کثرت معین بر اینی که ذات وحدت واجب الوجود و متقنی بر این
 وجود و حقیقت وجود وجود و وحدت حقیقت وجود حقیقتی که با قضا و
 با وجود ذات متقنی اند در طرف خارج و در آن هر کس که کثرت وجود
 و این وحدت بدین حدی است و روشن تر از آن است بلکه نور سیرت و
 از سیرت پس وجود و حقیقتی که کثرت را و موجودات در طرف خارج حقیقت
 در ذات نور است با و است ظهور جمیع شایسته که در آن کثرت و اقتضا
 که الله تعالی المسموع و الاکثر من الوجود و است ظهور جمیع شایسته
 و هر چند وحدت و کثرت حقیقت ظاهر است پس هر که در آن حقیقت

تحقیق در است بر صدق عدا و بر نیست کربب آنکه چه در مضموع
 منتهی است نه از اجتهاد که حدیثی با و است هم چنین که شیخ در شفا
 تصحیح بان کرد و در هم چنین صدق شمس را امتنع است بر نسبتی که با
 شمس در دوازده که هم شدن و بعد از این در مقدمه میگوید که کما یزید
 که وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری باشد قائم بذاته و
 که عبارت از حقیقه واجب باشد و وجود غیر عبارت از اشباب آن عبارت
 بحسب قدرت واجب پس وجود و محمول میشود بر سایر ممکنات لازم نیست
 که مبدء اشتقاقی که وجود باشد قائم بر موصوع باشد و موجود واجب
 از حقیقه واجب و از غیر حقیقه واجب یعنی سایر ممکنات که منوط به قدرت
 وجود و این مفهوم عام امری باشد اعتباری و از مقولات ثانیه
 پس اگر گویند که چون تصور میتوان کرد که این حقیقه موجود در خارج
 باشد و عین وجود باشد و موجود واجب باشد از این حقیقه و غیر این
 حقیقه واجب میگویند که معنی موجود نیست آنچه متناهی در بدن است و
 اصداق اهل حرف که عبارت از امری باشد متناهی و وجود دیگر را در وجود
 چیزی باشد که تصور میکنند بدان بعد از بسبب نسبتی و منتهی آن را در غیر متناهی
 از موجودات قائم بذاته و موجودات ذواته و بعضی قائم بذاته و موجودند
 بطریق پس وجودی که مبدء اشتقاق وجود است امری واجب و حقیقه
 حقیقه واجب و موجود واجب است از این حقیقه قائم بنفسه و از جهت آنکه
 منتهی به و پس اطلاق موجود بر این حقیقه قائم بنفسه است که بر سبب علی را
 دیگر چه حقیقت مذکور در عین وجود است پس کما ثابت شد امری و وجود

و آنکه وجود و معنی واحد است توحید ثابت میشود و هم چنین که سابقا
 بر این قاعده مذکور شد حاصل آن نیست که موجود و متحد است و
 وجود و شخصی است یا غیر ذلک و موجود و نفس عین ذات و حقیقت و موجود
 اعداد از ممکنات بسبب علامت است که میان ایشان و میان وجود است
 نهایت آنکه چون این علامت بر وجود و غلبه است و انحصاری وجود است
 پس موجود و متحد است و وجود واحد چنانکه ممکن است احد است و غیر متحد است
 و آنچه به این تحقیق است و دلالت میکند بر نفی بعضی از عبارات
 شیخ ابو علی و فی راه و محقق که کثرت از متاخرین مثل میرزا شیرین
 و محقق و دوازده و ملا شمس الدین محمد خوری و غیر ایشان در است و در
 متاخرین بسیاری از محققین قوم است و او را در فصل او از کتابها
 شایعین و در بعضی منسقات خود تصحیح با تعطیل کرده و چنین فرموده
 که چون این مطلب با حق مطلب آید است پس آنچه با یکدیگر میگویند که
 تحقیق مبدء امر که حقیقت عینا هم خوانده شد نهایت مراد از این است اذ
 رفیت عینی که امر غیر از افعال و افعال عینا عینا و بعد از آن که وجود
 واحد بالذات و است و دعوی به این غیر کرده و در نتیجه بدین معنی فرمود
 که صاحب تعبیرات قد در باری انظار او را میسازد اشتراک حقیقت
 در امر واحد یعنی که عبارت از آنکه در ایمان باشد پس بعد از
 تا مل و فر و نفس در مفسر طهر شود از برای او که امری دیگر است که
 عبارت است از حقیقت وجود و قائم بذات است یعنی از امور که بی اعتبار
 که در این حقیقت معنی خاصه میشود بلکه است کربب عدا و بر حقیقت

بودن آن حقیقت عین و در طرف خارج و آن در حد ذات خود نیست
 از جمیع نسبت و انضمامی یعنی هیچگاه موجودات با و علی در حقیقت
 این نیست محض که موجود در هر حرکتی که می شود از شخصی است که نسبت
 از مبدء مساوات نسبتا مساوت پس میگرد و بسبب ضابطه هر حدی از
 حد و مساوت بودن هر که موجود درین حد پس شراک حقایق این
 امر نیستی ملزم اتحاد امری است که عبارتست از حقیقت وجود که ناشی
 میشود و این نسبت از اولین پیش منقطع شود و در این امری نسبت
 اما برود و علی است و حقیقت نور امری است و احد که مطلقا احد
 و غیره در آن راه دارد که نسبت باشد و حقیقت و کمال نقصان
 که اکثری است و این است و حقیقتش عرضی است متعین بر شریک آن
 محسوسه و احاطه با این قول متکثر است که معنوی میشوند و میگردند و میباشند
 پس وجود برین قول معنی احدیت شریک میان واجب و ممکن نیست
 حین است در واجب و متوکل نیست در ممکن است پس یکی است در
 و برای کل کلام باشد که اگر گفته اند معنی اعتباری از برای وجود و نظر کل
 یعنی هر چه منسوب بود و باشد مطلقا خواه وجود در عین باشد و خواه
 الیه باشد بود و یا حتی که آن نسبت غیر معلوم باشد و میگوید تا فصل و در
 در سائر آیات واجب جدید هرگاه گفته اند که در نفس وجود معلوم بود
 تا با بعد از آنکه یک در و امر است تا قیودات خود که او را در حد واجب است
 که هر که چون نظر کنیم با وجود و شریک میان موجود است بلکه آنکه شریک
 هر دو نیست بلکه است که از حقیقت نسبت است پس با وجود و در حد واجب

کتابت

که حقیقت و جمیع هیات ممکنات امری است تا قیودات خود و حقایق
 غیره و میشود و در حقیقت لذت هر چه که نظر کنیم با وجود و شریک
 نوع یکدیگر و برای آنکه هر که در حد و شریک شریک میان افراد حد
 و نسبت حقیقت عرضی با بر خط مساوی است و نسبت از آن منقطع بود
 که در حد و شریک شریک که نسبت شریک شریک میان افراد حد
 این افراد است و این پس بعد از آن ظاهر میشود که توهم عرضی است
 را بخواهد باشد نسبت یک که حقیقت در واقع حقایق نسبت یکدیگر است
 تا قیودات خود و در این مسند است و نسبت حقایق است و نسبت
 جایز میان و در حد این **فصل دوم** در بیان آنکه وجه وجود و شریک
 مرکب باشد چه هر مرکب باشد محتاج با جز باشد و هر چه محتاج باشد ممکن
 و واجب الوجود باشد که ممکن الوجود باشد پس واجب الوجود باشد که مرکب
 باشد و چون واجب الوجود مرکب باشد و در حقیقتی فصلی باشد و هر چه
 در فصلی فصلی باشد و احد باشد پس لازم است که واجب الوجود
 حد باشد **فصل ثالث** اگر کسی گوید که واجب الوجود موجود است لا موضع و
 موجودی که در موضع نباشد حد و نسبت حقایق یکدیگر در تحت و اهر
 و چون در تحت و اهر باشد و در حقیقت بود و هر چه در اهر باشد لا فصل
 نیز در و در هر چه در اهر باشد تا شد حد نیز در **فصل چهارم** که هر که موجود
 بود و در غیر هر چه در حقیقت لازم است که چون این معنی در حد
 الوجود یافت شود در تحت و اهر بود و این برای اوقات شود و دیگر
 آنکه چون گوید که هر چه در الوجود است و در موضع است و در فصلی است

آنکه اگر مراد موجد و فاعل از وی لازم آمدی که هر که در هر مرتبه خبری از او
 کرده می شود و چون فاعل آن خبر است و مفعول آن خبر در مرتبه است که قصد
 در هر مرتبه حقا توان کرد یا نداشت در وجه و شش و مراد از موجد و فاعل
 نیست آنکه هر که در مرتبه است و در موضوع نیست پس چه برادر است
 نشود چه واجب است و چه می نماید و معنی موجد و مفعول در مرتبه
 میشود و در مرتبه بود نه معنی لغوی هر چه که ذات است لذات و موجد
 پس معلوم شد که موجد لذات الموصوفه که در مرتبه است بر وجهی است که
 بر موصوفه است و جنس و نباشد و چون جنس نباشد ترکیب در ذات
 نیاید و چون واجب است که در مرتبه است و مرکب نباشد باید که مرکب نباشد
 از اجزای حار چه و نه از اجزای نایب چه چون مرکب از جنس فضل است و اجزای
 حار چه احتیاج و توقف است بر مرتبه و اما در اجزای نایب که چه اجزای نایب
 در حار چه و در حار چه که نیست اما بعد از آنکه مرتبه در ذات مفعول او را
 تعلیل میکند با فاعل که مرکب باشد مفعول موجد در مرتبه است اما در حار چه
 که مفعول از مرتبه است و که استماعی نفس در وجه نفس از مرتبه است و احتیاج به
 موجد و حار چه پس اگر چه موجد مرکب باشد از اجزای عقلیه که مرتبه در مرتبه
 باشد و در وجه و در وجه از اجزای نفس از مرتبه چون موجد مرکب است
 باشد و در وجه پس این که احتیاج باشد خبر خود در وجه و پس در ذات خود
 قطع نظر از مرتبه موجد و نباشد و اجزای او ان است که در مرتبه است
 خود موجد باشد و مطلوب این نیست و هم چنین لازم است که جسم و حار چه
 نباشد چه جسم مرکب از موصوفه است و اجزای نایب خبری است که کلاً

المتفان

آنکه این احتیاج جسم را از او بود و هم چنین جسم را احتیاج است به موجد
 نسبت به اقتضای او و میرود و واجب الوجود باشد و دیگر باید که جمع
 کلمات بجهت او با فاعل باشد و مطلقا به اعتقاد نباشد که
 خبری برای واجب ممکن باشد و عطف ذات واجب است یا امری فصل
 در ای ذات اگر عطف ذات است ذات که نسبت موجد و فاعل است باید که
 مفعول نسبت موجد و فاعل باشد چه مختلف مفعول از جهت تباين و چه
 و اگر عطف امری فصل باشد بر این وجه است که در واجب الوجود نسبت
 دارد آنچه فکر کردیم است که واجب الوجود ذات واجب الوجود است
 خبر جمیع جهات و جزو صورتی نسبت نباشد چه صورت احتیاج به ذات
 و مرکب و نهی نباشد یا بر آنکه جسم را عقلیه تعلیل باشد و مفعول در وجه
 نباشد و این منافذ واجب و در ذات **سوال** اگر کسی گوید که در وجه
 شکیک باشد در وجه و پس با لغز در دورانی باید که تفسیر دهد او را
 غیر مرکب باشد از وجه و شکیک با به الا شکیک و میگوید که با الا شکیک
 و چون مرکب بود محتاج باشد و هر چه محتاج باشد ممکن خواهد بود پس
 ممکن باشد **جواب** گویند که واجب نیست که چون واجب الوجود باشد
 شکیک در وجه باشد و در مرتبه بود چنانچه وقتی لازم آمدی که موجد
 بر واجب و بر سایر ملکات مفعول نظر اهل بودی نه بملکات چه هر چه
 مفعول است نسبت به موجد است که اعتبار میان افراد کمال و نقصان
 باشد و دیگر آنکه وجه و کما شکیک میان واجب و سایر افراد کمال
 وجه و در واجب صین ذات وجه و در سایر ملکات با اعتبار است

که بخت و وجود دارد و موجودی که محمول بر واجب شود که موجودی است
 که بر او واجب است ذاتی است که واجب است که محمول بر واجب شود که موجودی است
 این معنی که در علم فصل سوم در بیان آنکه شاید که واجب الوجود در اصل چند
 واجب بود و چون در بیان آن که در یک کمال جبارت از یک طرف که در واقع
 باشد و واجب الوجود پیش از این نبود باید که او را اصل نباشد و همچنین
 شاید که او را چند باشد برای آنکه چند بر دو معنی اطلاق می کنند
 یکی مساوی در وقت و دیگری متاخر که در موضوع و چون غیر واجب الوجود
 ممکن الوجود باشد محال بود که در وقت چیزی مساوی واجب الوجود
 باشد پس بیغنی او را چند نباشد و بیغنی دیگر کند که چند و مواجعت
 بود که پس یعنی دیگر در موضوع واجب جمع شود و چون بیان کردیم که
 واجب الوجود در تحت مقولات چهار عرض نیست باید که صفت بیغنی
 بر نه داشته باشد و همچنین نشاید که او را جهت باشد برای آنکه جهت
 حاصل جام باشد یا چیزی که در اجسام باشد و چون بیان کردیم که واجب
 الوجود جسم نیست و حال در جم نیست پس لازم است که او را جهت نباشد
 و این لازم باید که هیچ چیز از وجود او نشاء به آن نتوان کرد **فصل**
چهارم در بیان آنکه صفات نبوت واجب الوجود عین ذات او باشد
 زیرا که در ذات و عاقل نیست صفات است که ذات بر آنها متنا
 می خیزد صفت باشد یعنی در صفت صفت هم با قدرت و غیره محتاج
 به مدی خارج از ذات نباشد همچنین که ممکن است در صدد و هر صفت
 محتاج اند به مدی خارج از ذات خود چه ذات نباشد از این که کافی

صدد و صفت نیست بلکه ملکه خارج از ذات باید که نسبت به محمول
 از اینها صادر شود و دلیل بر آنکه صفت نبوتی باید که صفت ذات باشد
 زیرا که در ذات نباشد آن است که اگر این صفت نبوتی را بر ذات نباشد
 باید واجب بود یا ممکن نشاید که واجب باشد برای آنکه صفتی که از ذات برآید
 باشد لا محاله محتاج به آن ذات باشد که صفت است از برای او و هر چه محتاج
 باشد واجب باشد و همچنین نشاید که آن صفت ممکن باشد برای آنکه چنان
 بود لا محاله و از این جهت باید که ذات واجب الوجود باشد یا غیر
 ذات واجب نشاید که ذات واجب باشد و الا لازم آمد که ذات واجب
 که واحد است جمع گشت هم نا عمل آن صفت باشد و هم نا عمل آن
 جهت قبول باید که جهت فعل باشد و هر که نا عمل و قابل بود باشد
 در لازم آمد و ترکیب محال باشد و همچنین نشاید که نسبت به امری که
 در این ذات باشد چه غیر ممکن الوجود ممکن الوجود باشد و چون ممکن
 الوجود بود با ضروری باید که معلول واجب باشد و معلولیت آن ممکن
 بصفتی از صفات خواهد بود پس لازم آمد که معلول علت علت خود باشد
 و این با لیدر معلول است و اینها لازم آمد که در حیل وجود در بر صفتی
 از صفات محتاج معلول خواهد باشد و این هم باید که با علت است پس باید که
 صفت عین ذات باشد و نه در ذات نباشد و اینها صفت بلی و اینها
 و اینها برای او را باشد چه از نبوتش نباشد به معنی خلقی در او نباشد
 بهم رسد صفت بلی مثل تدبیر که به راست است از سبب جمع عاقل
 و وحدت که عبارت از سبب نیست و صفات طایفه مثل مبادیات و غیره

چنانچه را تصور نتوان کرد مگر با امری دیگر و نسبت اعتباری که چون
و اما آن چه بجز بود که واجب الوجود واجب ذات اضافی
لا حق بود که موجب اختلاف جهت بود و در آن حال که
لازم آید بل واجب بود که او را یکی خاصه که آن مبدی بود لا زود
و از این اضافی که یک خاصه چنان در ذاتیت و وحدت و
و غیر آن لازم آید و چنان نشاید که او را واجب ذاتی
موجب اختلاف جهت بود لا حق شود بلکه لازم بود او را واجب
سلب مکان باشد و از این سلب سلب دیگر سلب چنان سلب که هر سلب سلب
و نسبت و اما آن لازم آید و از این نسبت که در لازم آید که
الوجود در کل وجود واحد بود و در کتب مشهور چون الوجود تصور
کرد و وحدت حقیقی او را باشد و بسبب **فصل پنجم** در بیان ضابطه که از
ضابطه معلوم شود که واجب الوجود در آن مکان بود که
مکان که از این نبود و نسبت آن ضابطه علم نفس انسان باشد و آنچه در
بیان کردیم که علم و عالم و معاد هم هر سه یک اند و معادیت با اعتبار
محض جوت و قدرت از این بر ذات نیستند و مکان که از این بر ذات باشد
چون کیفیت چنان بود که هر سه فرض و چنان معلوم شد که هر سه که
فصل که در آن مکان که از این بود و از این بود که بود و بود که یک
حقیقت را در آن ضابطه که چنان بود و ذات را لا حق با مکان چنان بود
مکن باشد و واجب الوجود را واجب بود و از این که در واجب کل وجود
و چنان که در جهت او است بود و هر گاه که تابع وجود باشد را می کند

چون که متعارف آن بود و تصور نتوان کرد و نسبت که آن را در آن
باشد و دیگر آنکه چنان بود و واجب واجب جمع کالات محال است
لغوی کالات در واجب که باشد و کمالات چه ذات یا نه آن
بخش که تواند که شود و مستی بخش و هر گاه که ذات مکن را چنان باشد
از روی که ذات او موجود بود و بی اعتبار یکپ و ماد و دیگر خواص
ماد و آن چنان بود و چنان باشد که در حصول چنین کالات محال است
اثری بود و کالات واجب احوال که او را از روی که اثر است از روی
باشد پس از آنکه کالات که فعل حکم کند بر کالات او و ذات را از روی
موجود بود و ذات واجب که یک جهت چنان بود و وجود و اما آن لازم آید
اثری باشد بلکه مغایر و نوع باشد و کالات که از برای کمالات باشد که
فرض نیستی آن ذات باشد و در این فعل تأمل سبب را یک که در حقیقت آن
آنها ضابطه شود و جدا و هم که آنی مخلوق بخوانشی و در در حقیقت حیات
برادران رسی که مجبور که در باره ما مدافعه باشد حصول این ضابطه
از برای او بسیار مستعد باشد بلکه توان گفت که در حقیقت ذاتی است
با وجود او و اعم طبعی و عقلی امور بدست او را که این نوعی است که **فصل ششم**
از جهت تصور علم و الی نام بر بار چنان باشد که مال با خون نمی رود و
چند آن که در علم را است از کمال **باب چهارم** در بیان انفعال
و چنان در آن مشتمل بر **فصل اول** در بیان انفعالی که در باره
سببی فعل اطلاق کرده شود و خواهد بود پس از آنکه و خواهر پس از حقیقت یا
احصیت مانند لفظ اچا و دیگرین و مستمع و ملق و محل و ابداع و انشراح

بدانکه موجود کردن هر امر بعد از عدم زمانه وضع و احداث گویند و موجود کردن
مبتون عدم زمانه و ماده نباشد ابراج خوانند و موجود کردن اندن مبتون
ماده و فعل از حدت را که بون و کسب اطلاق فعل بر سر می کنند و مستطاب ان اطلاق
فعل بر معنی اول کنند و بس و معلومت که ممکن است ایتضاح بون بر دو سبب
اول بون بر شکی امکان باشد و در مستطاب ان حدت باشد بون بر شکی که نزد
کمال اگر حدت بالعرض ممکن باشد عقلی بون بر شکی که نزد مستطاب ان که ممکن
قدیم باشد محتاج بون بر شکی و حق درین مسئله طریقه کمال باشد با یکی
چون نیست کمال وجود و عدم نیست که یک کمال باشد که نه از موجود باشد
و نه با عدم است و بون بر شکی بر معلوم شد که ممکن است از آنجا که ممکن است او را
ایتضاح بون بر شکی تا بون بر شکی پس سبب ایتضاح امکان باشد بر حدت
و دیگر که حدت صفت وجود و صفت موصوفه باشد از آنجا که بون بر شکی
مون بر شکی باشد از سبب ایتضاح چون چنین باشد که حدت سبب ایتضاح
بود از آنجا که از حدت موصوفه باشد از نفس خود و بون بر شکی بر شکی **در فصل دوم**
در بیان اینکه صادر و محمول اول حقیقت از واجب کمال نیست است
و وجود با انتفاء نیست بون بر شکی که هر یک از احتمالات ثلاثی
دارد و اما سبب اول در سبب محقق کمال است و بون بر شکی که با انتفاء کمال
که وجود و محقق نیست بون بر شکی که از حدت موصوفه باشد از آنجا که ممکن است
فعل ان موصوفه را از موجودات استخراج کنند چه بر مطلق محققین و چه
جاءت از انتفاء است که ممکن است بون بر شکی که در حدت صادر و محمول
لازم عقلی است و اربع در خارج پس باید که محبت باشد و وجود حلیه چون است

حلیه نمود و در واقع که در خارج فعل از آن استخراج کنند موصوفه کون و حدت
که معنی وجود است بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
بر شکی السطاب ان است و اگر که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
از موصوفه کون که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
در ممکنات نیست و بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
انتفاء بی باقی حاصل پس اگر در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
و اگر که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
محبت جزو دیگر نیست که محبت بعد از جعل اصل انتفاء بون بر شکی که در حدت
ان از سبب ایتضاح که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
انتفاء بی میشود و در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
و بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
عدم میانش با محبت مطلقه و اما بعد از انتفاء اصل انتفاء بون بر شکی که در حدت
محمول انتفاء انتفاء محبت جزو باشد بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت
محبت وجود و جعل و انتفاء باشد و چون واقع باشد بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت
نیست موقوف در خارج و چون بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
الوجود باشد و انتفاء و جعل و انتفاء بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت
محمول انتفاء بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون
انتفاء بون بر شکی که در حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت موصوفه کون و حدت

و حقیقت این است که از برای آید بر مندرجی
چه بعد از برای حق که با حقیقت با حقیقت و حقیقت

۵۲۲

وہ مشفق و عفو و رحیم

رسد که بان عرض مستعمل شود و آن عرض در آن حال رسد که
 الوجود را نشاید که صاحب چنین اراده باشد اگر کسی که در هر چه
 نشاید که فعلی که از جهت صادر شود بجهت نفعی نباشد که با عاید شدن
 فعلی باشد غیر و از این احتمال لازم نیاید جواب گویند که غالب ارا
 تصور کنند که نفع عاید غیر با عاید با و شود و از آنجا که فعلی که
 چنانچه حاصل عاید با و باشد بر فعلی و وقتی ترجیح فعلی بر آن
 میشود که نفع عاید با و حاصل شود و آن ترجیح با مرجع لازم آید بلکه
 حاصل عمل بر فعلی است و در وجهی که حالتی در عملی عاید برود و در
 و فعلی را از برای آنکه چیرست میکند و چنین نشاید که مبادی حساب
 عرض ایصال نفع با فعلی باشد برای آنکه اگر فرض کنیم که عاید از عرض
 حاصل باشد و محال را و امکان حصول آن عرض نباشد و هر چه ممکن
 باشد که اخص از او باشد و عاید از آنست که در اصطلاح بیان او
 و مبدء او را که است و در وجهی که مبدء او را و هر چه از آنست
 و اگر کسی گوید که چیرست نشاید که از او باشد و عرض نباشد و از او
 چیرست اقتضا را و در وجهی که از طریق نفعی که از برای عرضی است
 که هر چه که از هر دو طرف نفعی است با او که کسب آن باشد حاصل باشد که
 بیطرف کند و اگر بیطرف در میان باشد ترجیح میجوید و فعلی که
 در مرجع میگویم و مرجع باید که مصححی باشد که عاید به فعلی را عاید شود و بجز
 باید بپذیرد که هر که از او را در میان باشد و فعلی بعد از آن است که تصور کنیم
 که در آن فعلی که در آن صورت است و چون ثابت شد که حاصل آن عملی نباشد

و عرضی است و ایصال نفع حاصل منظور است و آنرا بود و حال آنکه
 موجودات و اشیاء از آن وجود احکام و اشیاء و جهات نفع و ضرر
 که مظهر در آن دو اشیاء است که کسب کنند که وقوع موجودات بر وجهی
 مگر برای ترتیب آن نفع و جهات نیست که مرتبند آن آثار و جهات
 بر آن موجودات و اشیاء موجودات بر این آثار و جهات و هر چه
 انفعالی باشد و در آنست که در وجهی که در وجهی که در وجهی که
 تعالی بطریق شایسته باشد و نفعی که در وجهی که در وجهی که
 عرضی باشد و مقصود او آن مصححی باشد و از آن جهت که حاصل عملی
 حاصل آن شود و بر فعلی معلوم شد که اراده مطلق مرجع نباشد **فصل دوم**
 در بیان حرکات افلاک و اشیاء بقول در ضمن آن عملی را که در آن
 که حرکات افلاک ارادی باشد و هر چه که ارادی باشد از تصور می
 باشد شود و از آن تصور و قیاس و لایح هر چه از تصور است پس شود و اعیان آن
 با قوت شوی باشد که فرضی باشد و نفعی باشد و نفعی باشد که فرضی
 باشد چنانکه در جهات باشد و میشود که نشاید که ارادی و در هر که افلاک
 شوی و از برای عرضی باشد با آنکه شوی و در وجهی که در وجهی که
 آن نفوس و اشیاء با جماعتی باشد و در وجهی که در وجهی که
 باشد از عاید عاید شود و چنانچه در آنست که از عاید عاید می
 در آنجا که تغییر نباشد چنانچه در آنست که در آنست که در آنست که
 آنکه بجهت تصور می باشد و از آنجا که سبب تصور می باشد و چون از جهت
 تصور می باشد و از آنجا که در آنست که در آنست که در آنست که

که واجب الوجود باشد و تواند بود که فعلی باشد و تواند بود که نفسی باشد
و تواند بود که جسم بود و چنانچه در حرکات اطلاق می شود از آن جهت که
که طبیعت هر یک مانع نباشد از اتفاق در حرکت **باب** که در هر یک از
از آنجا که جسم حرکت را اقتضا می کند حرکت که بجای می بیند و در بعضی می بیند
از فعل آن مقصود بود و چون جسم فلک از آنجا که حرکت است
از اقتضای حرکت بجای می بیند و در وضع می بیند پس حرکت که از آنجا
مقتضی را در آن نفس را باشد و چون مقتضی را در آن نفس را باشد و از آن
نفس در حد فلک یک باشد و از آنجا که حرکت در حد فلک است و حرکت
باشد و لیکن چنین نیست چنانکه حرکت فلک یک جسم است و حرکت
مختلف بود پس تواند بود که معشوق یک بود و چون پس از یک باشد
و ثابت کرد که در جسم و خلق یک می شود و در واجب الوجود و غیره
فراست پس در حرکت عقل باشد و مطلق نیست و بعضی گویند که ممکن است
که معشوق همه فلک یک باشد و خواهد بود و در واجب الوجود و عقل مجرد
حرکات فلک که حرکت شمس در معشوق باشد لیکن اختلاف حرکات
از برای اینست که با حرکت فلک حرکت باشد پس فلک با اختلاف است
در حرکات که در او باشد پس میان مقصود و غرض در میان نفس
بنا علی چنانکه اگر شخصی غرض دارد که فلز حرکت کند و او را در او پس
گفت هر دو را با و پس آن است که فلز حرکت کند و او را در او پس
باشد پس بدان راهی بود که جهت غرض است و از آن جهت که
بدان غرض هر چند حرکت او را برای نفس ساینده بدان غرض

لی در حرکت

پس از آن جهت که حرکات از جهت نسبت به معشوق باشد اما جهات مختلف و طبیعت
مختلف است پس ساینده از جهت نسبت باشد پس از جهت این اختلاف
در جهات حرکات و کیفیات و از جهت طبیعت برای آنکه اگر فلز بودی
که عاقل از برای سائل چنانچه شخصی می بیند در حرکت نفس که وی با بر بودی
که نفس حرکت پیرا بر سائل بودی چنانچه نسبت بدان حرکت و جهت حرکت
در دلی که مذکور شد که عاقل از برای سائل که در یک نسبت چه باشد عاقل نسبت
اشرف از او العاقل باشد **تفسیر** چون چنان که در کس که در سائل بودی
حال باشد خواهد فلک خود که کوب و فلک خود محیط بر سائل باشد و خود
محیط باشد چنانکه بر هر وضعی که فرض کنی از او طایفه وضعی که بر باشد
و چنین چنان که در یک حرکت است آن سائل باشد که در طبیعت بود و نسبت
که در سائل بود پس واجب باشد که ارادی بود و لا محاله حرکت او را در سائل
بود و غرض تواند بود که چنانچه باشد و اگر از آن جهت که حرکات از جهت
نبودی و تواند بود که غرض امری از او پس سائل بود چنانکه بر سائل بود
که عاقل از برای سائل که نسبت ساینده است که معشوق فلک و کوب
عقل است و از آنجا سائل سائل بود که چنانچه بود و از آن جهت که سائل
و نسبت سائل بود و نسبت سائل که نسبت سائل بود که نسبت سائل بود که نسبت
هر کمال که از برای عقل است که نسبت سائل بود و از آن جهت که سائل
از بعضی از آن با قیود باشد و چون کمال از قوت فعلی سائل بود که نسبت
کمال بود و چون چنین باشد که نوعی از کمال از قوت سائل بود که نسبت
پس از جهت تحصیل کمال از آن جهت که کمال لازم بود و چون او را عقلی بود

[illegible]

ارتخیل زلف

[illegible]

اطلاق را بر حرکت و در صورت حال که در آن و خارج از آن است جواب گویم که در
 در صورت حرکت و در صورت حال که در آن و خارج از آن است
 قبول که در آن مراحله حرکت را ساقط کنیم و این را تا زمانه حرکت را
 در بیان کیفیت حدود حرکت و در بیان کیفیت حرکت را که بر موهوم حرکت که در
 موهوم حرکت است و در بیان کیفیت حرکت را که بر موهوم حرکت است
 کما یتدبر که از این بیان این یکدیگر سبب شود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 پیدا شود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و بعد از آن کما یتدبر که از این بیان این یکدیگر سبب شود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 بواسطه حرارت و برودت که از حرارت و برودت و از اختلاف آن است
 اجرام مادی و حرکات مختلف ایشان را حاصل آید و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 در حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 که بر یک را استعدا و خاصیت بود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 که استعدا و قبول حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 بنا یتدبر که از این بیان این یکدیگر سبب شود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 صورت مادی مختلف و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 با و تمایز که در آن و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 موجود است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 از واجب الوجود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت

چه حرکات و غیرت که بر جمیع موهومات و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 الوجود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 پس معلوم است که در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 بعضی از موهومات را در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 سبب است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 اطلاق مادی است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 عالم بر موهومات حرکت و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 که در موهومات حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 قبول آید و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 مختلف میشود و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 دیگر که از موهومات حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 مختلف که در موهومات حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 چنانکه بیان کردیم و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
فصل در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 بعد از سبب اول و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت
 از موهومات حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت است و در بیان حرکت که در موهوم حرکت

و نشان قاب باشد مرآت من لوح را چو شیل خطا بقدر انواع جهان
 و اعراض که قائم بود با جسام سایا و مناهای آن توتهای آن خطا
 که پرونده نوع اند که نیکو نیست میان آن انواع باشد و اثر
 و کال چو توتهای خطا که چرخ از ده بود و اثر بود و هم چنین که نیکو
 چگونه و اینجا بود و در موجود که اندین است محتاج بود نشان
 آن نشان را و دستوری بود و در مسیح چه اگر او را در موجود که در آن
 است و جلیج نشان بود و در موجود که اندین نشان را محتاج باشد
 دیگر و هم چنین در موجود که اندین نشان را تسلسل لازم آمده و یک
 لازم آمد که آنچه نشان قاب از بهر او موجود که اندین اند و اثر و اثر
 باشد نشان قاب و یک نمونند بود که انواع جهان را اثر و اثر
 عقلی اند پس در موجود که پرونده نوع را که موجود که اندین را نشان
 اشخاص جهان باشد بلکه اشخاص جهان اثری و سازان باشد و
 خواهر عقل را که در دنیا نشانه از رب النوع دانند و در کتب معتبره قرار
 نشان عقلی هستند و این خواهر را که صفات او در عالم جسام
 مرکب بود قابل خدا بود هیچ نوع چنانکه معلوم شد و احد اعظم **نشان**
 در تمام کتب در مثل افلاطون باید داشت که نشان خرد و جیب بود که
 همه و می مانند و باشد چه صورتی است که در دهن را اندیشه نشان
 انبساط که در خارج مجرور از ماده و مقدار باشد و چنان معلوم باید که
 که هر چه از قیاس ذات خود بود درین عالم در عقل جوهری عقل بود که
 آن چرخ درین عالم است نشان او باشد پس واجب بود که هر یک از صفات

توتهای عقل و جرم

نشان چون حرکت کردن و سیاهی و سفیدی و در اندی یا کوتاهی یا
 عالم جوهری عقل بود که آن صفات نشان او بود باشد چه هر یک از این
 صفات نفس خود قیاس نیستند و هم چنین چون سکه را نشان در عالم عقل
 که سکه درین عالم نشان او بود باشد لازم شود که معلوم او را و آن را
 عالم جوهری عقل که آن صفات نشان او بود باشد چه هر یک از صفات و لون
 نفس خود قیاس نیستند بل لازم بود که حیوان را در عالم عقل و صفات
 و سکه را با هر دو صفات جوهری عقل که در سبب او همه اوصاف او بود
 و اگر چه درین عالم نشان این مایه است عقل محتاج باشد به دو چه چنانکه
 صورتها که در نفس حاصل میشوند اعضاء باشند و قیاس نفس خود و نتوانند بود
 هر چند که صورتها را هر یک که در خارج قیاس نفس خود باشند نشان
 آن را هر عقل که اثر را پرونده انواع خود است از جهت نقصان که در
 درین عالم ماده و مقدار نتوانند بود و اگر چه در عالم عقل مجرور از ماده و
 باشند و چنانکه صورت ایشان نشان در عقل مجرور از ماده باشد و در خارج
 مجرور بود این خواهر عقل ذات خود مجرور باشند و اوصاف ایشان که نشان
 جبار و اشخاص این اند که باشند مجرور باشند و هیچ یک از آن خواهر عقل
 معانی این صفات و اشخاص او بود که در کتب یا که در اندیشه است بود
 نیست چنان مثل افلاطون که نیکو افلاطون و هر سبب افلاطون و سبب
 از کمال و نفس و عاقل بود و اند که در قیاس که نفس بدن میکرد و اند و این
 نشان بود و اند و چنین که نشان که این احوال اند و قیاس و حیوان را که در
 نموده و بعضی دلیل و برهان و سبب امری که در قیاس در این صفات و این

در ان موضع انست که نفس تصور ان فاعل از ترکت کردن باشد بلکه
 در ادان باشد که اصل نوع باشد و نسبت متعلقها صریح باو یک باشد و اصل
 کننده کمال استیصال نوع باشد و کند از نوع بود با شخص خاص چون در کتاب
 متقدمان را بنده که کند صاحب با فروع ابدی و از ط بود مراد ان خواهد بود
 و آنچه در همان بر سر است که انرا در حانی معارف انما نفس است
 بر من کفتم که کسی گفت من سبقت تو را در علم مراد از ب انصاف باشد که
 کفتم **باب اول** در بیان علم و دیگر کلمات و اجزاء بود و در علم از
 خبر دانه و ان وقت فصل بود **فصل اول** در بیان انچه و قوی است
 کان رده اند که ادراک باعث استیصال و بیان عالم معلوم و اتحاد
 عبارت از این باشد که در خبر کفر شود که نسبت از میان مرتفع شود
 انچه در خبر و جهل است و حد اول است که کفر بود که در حال اتحاد
 در ادراک هر دو موجود بود یا یک موجود باشد که هر دو موجود بود
 اتحاد بود و در حال بود اگر موجود بود و در خبر اتحاد و انچه که در
 یکی و عدم یک باشد و در حد دوم است که کفر بود که نفسی تعقل و معقول کند
 با هر دو معقول متحد شود و انرا که متحد شود از ادراک که کفر و انچه که
 خبر شود و در حد سیم است که هر دو ادراک هر دو معقول متحد شود و کفر
 باطل بود و در حد سوم است که هر دو معقول تعقل و انچه که در ان
 تعقل معقول است بود یا متحد بود یا یک باشد یا انچه که در انچه که
 معقول است که ان ذات را باطل بود و نفس انچه باشد و حیث است این
 ظاهر از انچه که در حد اول و دوم و در حد اول و دوم و در حد اول و دوم

بگویند

بمعقول را تعقل کند با ان هر دو معقول متحد شود با ان معقول یکی
 قسم اول است برای انکه ذات تعقل لازم است که متحد شود و اتحاد
 با یکدیگر متحد باشد و در حد دوم هر دو معقول را یکی انچه که در حد دوم
 انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 جمیع اهل علم متفق اند با یکدیگر علم و حقیقت و حد است و حد است و حد است
 یکی که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 بر سبب تفصل و دلیل چنین میگوید که اگر چه با یکدیگر متحد بود و معلوم کرد
 هر چه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 معلوم باشد و با یکدیگر هر که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 معقول است غیر متناهی کند و هر چه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 علم را اجابت از صورت حاصل میداند و صورت اشیا و تناسل و چون
 نماید هر چه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم
 شکست شود و از علم دیگری معنی بگیرد و علم واحد معقولین و اگر چه در حد دوم
 تعقل میکرد و در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم را یکی انچه که در حد دوم

زمانی است که بعد از این دانسته شود که هر چه می گویند و می شناسند
 عقل کردن و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 عالم توانسته است و این که در حقیقت بود و در آن عقل متولد شده است
 عقل که در آن بود و بعد از آن است از مبداء است عقل و هر چه می شناسد و می
 و عقل کردن و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 عقل حصولی بود و در حقیقت نفس است عالم باشد که با یکدیگر عقل
 باشد و پس می ماند در علم که اگر عقل و عقل و حقیقت مراد از این است که در
 عالم بودی از عقل و علم انفعالی بودی و هر چه می شناسد و می
 و انفعالی و میان علم حصولی و در حقیقت که چون چنین بود و چنین عقل بود و در
 چنین عقل نبود و چنین شده یعنی ذات معلوم در هر صورت باید که معلوم
 بر معلوم باشد و در عالم هر که چنین باشد عقل عالم هر چه در هر صورت
 عالم توانسته است و در علم انفعالی یا سایرین یا تابع و هر چه است و متاخر از
 اگر حصول باشد و این در هر دو و اگر حصولی باشد پس معلوم و معلوم
 است و این که در علم و حصولی باشد و در عالم از روی طرفین متقابل
 و از آن توانسته بود و پس حقیقت که علم و حقیقت مراد از این است که در
 عقلی از این است که هر چه می شناسد و می شناسد است که علم و حقیقت مراد از این است که در
 که چنین دانسته است ذات و مبداء که شایسته است که هر چه می شناسد و می
 باشد معلوم است و در حقیقت معلوم است و در طرف خارج و در طرف
 و پس از آن که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 معلوم می خواهد بود و در معلوم که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است

از این است که بعد از این دانسته شود که هر چه می گویند و می شناسند
 باشد آن است که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 در عقل و علم و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 صرف و لیستات عقلی و این که در هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 و لازم نمی آید از این عقل و علم و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 معلوم است و در علم انفعالی یا سایرین یا تابع و هر چه است و متاخر از
 عقلی است و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 نسبت به هر یکی که در هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 می تواند شد و بعد از آن که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 یافت شود و علم انفعالی عقل میگوید و با هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 و تعلقات او حادث است و این که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 متوقف و موقوف بر عقل و معلوم است که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 از آن معلوم است و در علم انفعالی یا سایرین یا تابع و هر چه است و متاخر از
 کردن پس لازم است که علم انفعالی عقلی که در هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 عقلی در هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 این که در هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 بر عقل و علم و حقیقت مراد از این است که در عالم اشیاء که در آن عقل متولد
 قبل از آن بود و بعد از آن که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف
 بحوادث که هر چه می شناسد و می شناسد است و در حقیقت معلوم است و در طرف

بگویند حال آنکه نه غنیه گن شود چه برگاه ذات واجب از برای کثرت
 نوبت باشد که ممکن الوجود است ممکن باشد واجب نیست که کثرت ذات ممکن باشد
 و این وجود را بر وجهی که در ابطال محال است که در شدت مدح است اول
 با آنچه شرح ارس در تعلیقات ابرار فرموده که حصول وجود در ذات
 واجب الوجود بر حسب این معنی که صد در کثرت از واجب محال است که
 کثرت باشد و با اینست که هرگاه واجب است که کثرت باشد و هرگاه
 محال است که کثرت باشد و با اینست که کثرت باشد اما آنچه بجا می آید
 این ادراک می رسد وقت بیان صد در کثرت و محال کثرت در صد
 کثرت باعث کثرت ذات واجب و قسیتی نیست و کثرت در ذات واجب
 و در کثرت باعث کثرت ذات نیست و بخلاف محال کثرت که در کثرت
 از مراتب باعث کثرت ذات می شود برای آنکه انقسام محال است از برای انقسام
 محال است و اما در مرتبه نوبت خود که در کثرت ذات بیضا در مرتبه
 خود از برای نوبت موصوفه است از برای نوبت نوبت و شرح محال
 و فیصل این محال است که محال است اجتماع واجب و نوبت در ذات واجب
 پس باینست که ذات مرکب از نوبت می باشد و در ذات خود واجب آن می
 باشد با نقوه باشد آن نوبت نظری در این چیست که حاصل است
 پس باید از آنکه او باشد با فعل و این نیز در کثرت از جهت فعل و قوه
 پس هرگاه که فرض کنی که نوبت آن مرتبی که حاصل از واجب مرکب است
 اولاً که لازم آید اما در صورتی که نوبت محال است و موصوفه قوه
 متباین است چه برگاه فرض کنیم که نوبت محال است و با نوبت موصوفه آن

محال

محال است که در مرتبه نوبت خود که در کثرت ذات بیضا در مرتبه
 از وجود و کثرت نوبت می شود پس در مرتبه وجود است که در محال است
 نیست اما هرگاه که نوبت که در مرتبه نوبت وجود و محال است چه برگاه
 چیزی از چیزی نوبت می شود چون تواند که آنچه نوبت نوبت وجود
 تواند بود که چیزی از چیزی موصوفه باشد نوبت می شود و در کثرت و در ذات
 و این معنی در غایت ظهور است با کمال و قسیتی که در ذات و اگر علت نوبت
 موصوفه تواند شد با نوبت لازم آید که هر چه هست بیضا موصوفه لازم
 خود می تواند شد چه لازم است محال نیست است و محال آنکه جمیع موصوفه
 موصوفه لازم خود را از برای قابل باشد که هیچ موصوفه بیضا لازم
 ندارد و بلکه هر قسیتی که لازم دارد و بیضا مرکب است و چگونه قابل این توان
 باشد که لازم دارد و موصوفه با نوبت می باشد و این نیز در مرتبه موصوفه
 و اما در مرتبه نوبت نوبت ذات واجب موصوفه قوه نوبت
 نوبت است که لازم آید که ذات واجب در مرتبه ذات نوبت موصوفه کمال
 باشد و کمال واجب موصوفه نیست بلکه کمال واجب بودن است و کثرتی که
 نوبت می شود از آن موصوفه نوبت نوبت و نوبت نوبت نوبت که در موصوفه
 کثرت بودن است و کثرتی که در ذات نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 که در ذات نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 تحقیق است و صفت حقیقی است که از آن نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 و در صورتی که این چیست که موصوفه است اما لازم می آید که نوبت نوبت
 از این بیان که که در نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت

لاکھ مستقیم

زمان مرتب تا اجتماع در وجود نظر واجب بود اگر جمیع مرتب با نظر
بیکدیگر یکدیگر است پس هر ارباب باصل بصل در توان کرد و توانی ام
آید و حال آنکه مرتب است اما در جانب اول از یکدیگر و اما در جانب دوم
با بر خور شدن و اما در جانب اول است که مرتب حوادث مخصوص نظر نیست
چون مرتب با عدداست و اما در توان بود و دیگر زمان اما نظر هر که
زمان در مرتب است پس با مرتب است غذا می تصور نباشد پس مرتب
نظر خبر و حاصل آن بود پس در ادب مرتب نماید در نظر که مرتب است
در نظر که جمیع آن مرتب نیست پس نهایی لازم نیاید و باید دانست که چون
مضات خجسته واجب که مضات کامل عین ذات واجب است و علم از
مضات کامل پس علم عین ذات واجب است لیکن علم عین ذات یعنی
عالم است و او بودن آن مرتب نیستی که هرگاه معلوم تحقق شود و موجود
یا بود و ظاهر آنست که مرتب در وجودی در مرتب است و خواه
معلوم تحقق باشد و خواه تحقق نباشد پس این مقام را باید که
ذات نیز عالم است یعنی با تحقق معلوم در مرتب نیستی است
تحقق معلوم مانع عاید است و عدم علم از مرتب است لیکن تحقق آن
حادث که عبارت از تحقق علم معلوم موقوف بر تحقق معلوم چه
تحقق آن مانع تحقق علم نیست لاجل شد بصیرت بصیرت در
حققت بصیرت بصیرت نباشد و اما لیکن تحقق آن مانع از علم از مرتب
از تحقق بصیرت موقوف بر حصول علم نیست و علم حاصل شود
است با یعنی هرگز نیست بلکه معنی معلوم باشد است تحقق علم نیست

از رویا بدیجات واجب تکلیف که انکشاف و تشریف از ذات باطن
 و در انکشاف تشریف محتاج بقیام صفت علم ذات نیست و چنین در تمام
 صفات پس فقط علم و قدرت و غیره صفات و در واجب اعتبار
 ترتیب از صفات باشد و بر آن ترتیب صفات در واجب الوجود
 بسیار است اول آنکه اگر صفات واجب را بدو ذات باشد و قائم
 واجب الوجود و خواسته ذات واجب باشد و خواسته غیر علم و
 تشریف خواسته و ذات از ذات واجب و واجب در مرتبه ذات که
 مقدم است بر مرتبه صفات تا قدر صفات خواسته بود و در آن مرتبه که
 صفات هنوز موجود نشده امکان صفات خواسته بود باقی که
 ترتیب حرف مکان صفات باشد و لازم آید که در واجب الوجود در مرتبه
 ذات شش باشد بر جهت امکان و حال آنکه در واجب الوجود و ذات
 واجب الوجود است نه جمیع اجزای ذات لازم آید که مرکب باشد
 جهت و جهت و امکان چنانچه در جهت و جهت و امکان مرده
 از جهت واحد و نیست و مانند بود بر آن و دیگر آنکه اگر صفات کلیه
 واجب را بدو باشد و متماخر از ذات واجب لازم آید که در جهت
 آن مرتبه صفات تا قدر صفات کامل باشد و خواسته صفات کامل یعنی
 باشد پس ذات واجب الوجود با قدر و خواسته صفات باشد بر آن
 و اگر آنکه اگر صفات حقیقه را بدو ذات باشد و لازم آید که در جهت
 خواسته بود و در آن ذات واجب که واسطه صفات
 باشد لازم می آید مقدم شایسته بر صفات اگر در صفات امری دیگر باشد

لزم آنکه یک ذات واجب در صفات که بسیار از واجب بر آن
 باشد و فعلی که واجب بر سبیل اضطرار باشد و فعلی که اضطراری
 نقصانی باشد **چهارم** در بیان صفات است و آنکه علم برین وجه
 افتاده است بهترین وجه است و آن در فصل اول در
 صفات و آنچه در آن متعلق بود معلوم است که این نظام در مرتبه
 شش در مرتبه که در عالم کون و فاعل یک بر سبیل صفات و کون
 واقع بود و در چنین نشاید که از جهت این صفات نفع حاصل بود و در
 نشاید که سبیل صبح بر وجهی که نشود بر آن باشد موجود شود باشد
 و چون نشاید که هر یک از این وجود بود پس سبیل که در کون که بر
 وجود بود و در عالم بعد از آنکه علم پیدا کرد و آنکه گفته اند که هر کس
 عالم فعلی را بقصد غایتی غرضی که مرتب بر فعل شود و نتواند کرد و
 این صفات نفع حاصل منظور عالم نتواند بود و حال آنکه موجود است و تعین
 با تمام وجود حکام و افعال و جهات نفع و ضرر بعدی که با نظر در
 و در آن صفات بر آن ملک کند که در جهت وجود است و در جهت
 که برای تربیت آثار نفع و جهات غیر که تربیت اند آن آثار و جهات
 بر آن موجود است و اشتغال بر جهات بر این آثار غیر و در آن
 بجهت باقی و در اتفاقی نتواند بود پس جهت که در وجود است
 واجب علی این صفات نبود باشد پس این است که در جهت الوجود
 چه نقصانی است نه آنکه غیر فعلیت و تمامیت وجود و کمال و درجه
 و بعد گفته اند غیر او یا شایسته کل شیء و در جهت ظاهر است که

که آن که در این فصل از سبب غایب باشد بل از او لازم است
 هم چنین عقوبتی که نفس بعد از غایب شدن از بدن یا در آن
 یا برچی باشد عکس از او لازم است و او باشد و اگر کسی که در آن
 نکرده است و فعل او پس از غایب شدن از او است و او را عقوبتی
 اسباب و در خارج موجود نیستند نه است اسباب و نه است عکس
 و او را در سبب است نه است و او را در سبب است و او را در سبب است
 بود و بعضی از آنکه برای بعضی از اینها مثل مخلوط معلول از غایب
 و گویند که مخلوط با بر است یعنی عکس است و آنکه از او عکس
 علت از او تمام باشد باز اینان محدودی که بر سبب لازم می آید
 می آید چه محدود و بیشتر که لازم است برای آنکه عکس که بر فرض قبول
 از او در فعل ترک هر دو است اما چه است و او را که عکس از او
 تا در فعل ترک است و در عکس است و عکس از او عکس است
 آنکه گویند که نفس در این شقاوت دارد هر چند است و عکس
 کند اما سبب آن شقاوت و عکس از او است و در کتاب است
 میکند و چون نفس نفس و عکس از او است و او را در کتاب است
 و شقاوت و عکس از او است که لازم است باشد منتی و عکس از او
 که عکس از او است و عکس از او است و عکس از او است و عکس
 و در خارج موجود نیست و عکس از او است و او را در کتاب است
 محتاج به عکس است و عکس از او است و او را در کتاب است
 و عکس از او است و عکس از او است و عکس از او است و عکس

باقول مخلوط

می

که آنکه در این فصل از سبب غایب باشد بل از او لازم است
 هم چنین عقوبتی که نفس بعد از غایب شدن از بدن یا در آن
 یا برچی باشد عکس از او لازم است و او باشد و اگر کسی که در آن
 نکرده است و فعل او پس از غایب شدن از او است و او را عقوبتی
 اسباب و در خارج موجود نیستند نه است اسباب و نه است عکس
 و او را در سبب است نه است و او را در سبب است و او را در سبب است
 بود و بعضی از آنکه برای بعضی از اینها مثل مخلوط معلول از غایب
 و گویند که مخلوط با بر است یعنی عکس است و آنکه از او عکس
 علت از او تمام باشد باز اینان محدودی که بر سبب لازم می آید
 می آید چه محدود و بیشتر که لازم است برای آنکه عکس که بر فرض قبول
 از او در فعل ترک هر دو است اما چه است و او را که عکس از او
 تا در فعل ترک است و در عکس است و عکس از او عکس است
 آنکه گویند که نفس در این شقاوت دارد هر چند است و عکس
 کند اما سبب آن شقاوت و عکس از او است و در کتاب است
 میکند و چون نفس نفس و عکس از او است و او را در کتاب است
 و شقاوت و عکس از او است که لازم است باشد منتی و عکس از او
 که عکس از او است و عکس از او است و عکس از او است و عکس
 و در خارج موجود نیست و عکس از او است و او را در کتاب است
 محتاج به عکس است و عکس از او است و او را در کتاب است
 و عکس از او است و عکس از او است و عکس از او است و عکس

که آنکه در این فصل از سبب غایب باشد بل از او لازم است
 هم چنین عقوبتی که نفس بعد از غایب شدن از بدن یا در آن
 یا برچی باشد عکس از او لازم است و او باشد و اگر کسی که در آن
 نکرده است و فعل او پس از غایب شدن از او است و او را عقوبتی
 اسباب و در خارج موجود نیستند نه است اسباب و نه است عکس
 و او را در سبب است نه است و او را در سبب است و او را در سبب است
 بود و بعضی از آنکه برای بعضی از اینها مثل مخلوط معلول از غایب
 و گویند که مخلوط با بر است یعنی عکس است و آنکه از او عکس
 علت از او تمام باشد باز اینان محدودی که بر سبب لازم می آید
 می آید چه محدود و بیشتر که لازم است برای آنکه عکس که بر فرض قبول
 از او در فعل ترک هر دو است اما چه است و او را که عکس از او
 تا در فعل ترک است و در عکس است و عکس از او عکس است
 آنکه گویند که نفس در این شقاوت دارد هر چند است و عکس
 کند اما سبب آن شقاوت و عکس از او است و در کتاب است
 میکند و چون نفس نفس و عکس از او است و او را در کتاب است
 و شقاوت و عکس از او است که لازم است باشد منتی و عکس از او
 که عکس از او است و عکس از او است و عکس از او است و عکس

در حدود و شعاع

100

ضد موجب ضد و تواند بود که ضد باشد چنانکه ضد او بود و لازم بود
 که نفس را منوجنی باشد و حال آنکه در حیرت است و تواند بود که موجب
 ضد باشد چنانچه هر چه ضد ندارد و موجب ضد نخواهد بود و حیرت است
 ضد و مناسبت نیست چنانکه در مناسبت مخصوص با معاد است خصوصاً
 اعمای که در عالم کون و فضا و آسمان و زمین و آید و بود که نسبت فضا
 بدن باشد چنانکه نسبت شد که نفس را عده چنانکه هر چه در او بود و در
 نسبت به او بدن پس موت و ضا بدن موجب ضا و وی هر
 باشد و اگر اعمی عدمی باشد لا محاله که عدم پسری باشد که
 آنچه را در وجود او مانده باشد و آن چیز را علت موجب و باشد که
 عبادت از عقل فعل بود و آنکه عقل فعل باشد یا نشد یا نشد چنانکه
 که در عدم و غیر در عقل محال باشد پس لا محاله شرط بود و آن شرط
 با چه بری باشد یا عرضی شود و بود که بری باشد چنانکه
 او باشد و مناسبت او باشد و چنانکه عدم نفس از عدم چنانکه حرکت
 لازم او باشد و تواند بود و نسبت که عرضی باشد چنانکه عرضی باشد چنانکه
 عرضی باشد یا غیر نفس تواند که عرضی باشد که محل او غیر نفس باشد
 چنانکه آنکه از عدم چنانکه مناسبت عدم او لازم نماید و در بعضی
 از عدم عرضی مناسبت که محل او باشد عدم او لازم نماید و همچنین بود
 بود که عرضی باشد که محل او نیست و نسبت به عرضی که و نفس باشد از قبیل
 دور که از بعضی فعل و انتحال است که شایسته نیست و چنانکه از این
 اعراض تواند بود که شرط وجود نفس باشد که کمال نفس به و باشد

چنانکه

نفس

نفس را نفس است که مقتضات حصول انتحال پسندید و اولاً باشد که شرط
 وجود نفس باشد و اگر آن امر نفس شرط وجود نفس باشد لازم نمی آید
 که نفس ضایع از کمال موجود و نباشد چنانکه باشد و در مشروط بود
 وجود مشروط و حال آنکه بسیاری از نفسانیات نفسانیات اند
 و چون ثابت شد که اگر او را نفس ممکن بودی با عجب ذات او بودی
 و عجب غیر ذات و این بر او قسم باطل پس لازم است که او را نفس باشد
 و معلوم است که اگر کسی که یک ساید که خدا را در عیب موت و ضا
 بدن باشد که در جواب که یک نفس را عده چنانکه هر چه در او بود و در
 بعد بدن نیست که موت و ضا بدن موجب موت و ضا بدن که در
 عبادت خدا و در عیب نفس از او بدن است جواب که یک نفس که عین
 نفس بدن اضافی بود که نفس را بدن باشد و صغیر تر از عرض
 عرض ضا نه بود و چه تفسیر در اضافی چنانکه معلوم کردی چنانکه تفسیر است
 نفس و بری باشد که انقطاع نفس نفس بدن موجب ضایع باشد
 دلیل و در عدم نفس عده چنانکه بری باشد بی شرط عرضی را مرکب باشد که
 بی شرط باشد که می تواند بود و هر چه بری که نمی تواند باشد و در آن
 آن موجود آن باشد که ناسد کرد و لا محاله پیش از ضا و باقی باشد و بعضی
 و ناسد باشد بقوه و ناسد که با عقل نیست و ناسد و بقوه باشد و اگر لازم
 آید که هر چه که باقی باشد ممکن موجود و ناسد و هر چه ممکن اضافی
 باشد باقی باشد و بعد از آن پس لازم است که آن در صورت
 موجود آن در امر مختلف باشد و محال بود که بی شرط و موصوف و امر

پیرایہ

کتاب

که چنانچه مورد شود از آن روی که مورد محاسبه بود و معلوم است که
چون نمی‌خواست شود واجب نبود که فاسد شود و بماند شدن آنچه در
در حدیث آن سخن نهاده که بشقی بعد از آنکه شرط حدیث خوانند
و اگر گویند که پس اینها باید که چنانچه گفته است بصورت حدیث ممکن
نبود و این صورت نیز خلاف دلائل نفس ممکن نبود جواب گویم آنچه
اقتصاد حدیث معلول کند اقتصاد وجود و جمع علیه و شرایط اقبال
کنند اما علم نباشد که آنچه اقتصاد را معلول کند اقتصاد و جمع
علیه و شرایط آن معلول کند که بافتداف و یک شرط بر نفس فقه
امضا و این صورت فاسد شود و بنا بر این نفس فقه و سایر محرومات
تجلی همچون عدمی نیستند که عدمی اوقات و اواند و روان مجد و آیینند
که کلی باشد باک الا وجه نزد تحقیق محمول بر عدم زمان است چنانچه نقل
شده که در وقت شنیدن حدیث کان احد و کلمن معنی است که گویند
سعی از روی آنکه در تصدیق سنه بود که آن کان کان در
میباشد بود که ای که محمول بر طایفه است باشد باعتبار نقل در فایده
کبری چنانکه حدیث محمول شده بر طایفه اعتباری را می‌دارد که حدیث
عالم آن تحقیق شده با بیطرفی که عدم اوقات است و در حیات کبری
در محله احوال است از آن جهت که گفته در طایفه و وجود است
در آن محله باطنی که در و بیست طور است و در وجهی واجب
عدم گفته که چون فدا ناک و فاسد فاسم فاست و اسم فاعل خود را
پس تقدیری که فدا ناک و فاسد فاسم فاست و اسم فاعل خود را

کمال محقق است که هر قوه از قوه که در انسان در نظر است
 کاملاً در لذت است و در خاصه در باشد و المی بود که حاصل از این قوت
 شود و کاملاً در لذت بود و حصول محبوب چنانکه قوت ذوق کاملاً در لذت
 بچشد و طلبهای خوشش قوت بصیرت را در صورتی که هر چه
 تواند بود که سبب آن نواز خارج باشد چنانکه در جواب صاحب ششیدین
 شیرینها و استماع او را می خوش انصاف صورت های خوب و غیر آن
 که در لذت دال بود که در ادراک و حصول در اینچه حاصل بود که کمال چیز بود
 نیست و در ادراک خواه پذیرد و خارج بود و خواه بود و هم بر نفس است و دائم
 چنین قوت غرضی را که لذت بود چنانچه نفس را قوت بر کیفیت غایب
 آمدن و خشم و انتقام کشیدن از او حاصل آید و هم چنین سایر قوتها و چون
 معلوم است که استکمال نفس با طبع استکمال قوت نظری و عملی و غیر لذت
 آن حصول آن هر دو کمال باشد و سعادت را اطلاق بر این ان لذت کشند
 و شقاوت بر این ان که معانی آن لذت را استکمال آن محسوب قوت
 نظری چنانی بود که صورت موجودات بر آن ترتیب که موجود شده و در آن
 مثال آید از مبدء اول که در اینچه موجود است و قبول مجرود و نفوس متعدد است
 موجودات عاقل که در دنیا و حصول آن صورتها را احتیاج شود و مطابق عالم
 حس و ادراک است که بعضی از آنها را عالم حسیه خوانند و عالم ادراک را انسان
 و غیره و اما استکمال آن محسوب قوت عملی چنان باشد که مشروط شود بر قوتهای
 و استعداد آن بر قوتی بدنه تحصیل فضایل راجع بود که آن محکمه عدل
 و غفلت و شجاعت باشد چنانچه در کتب اخلاق مذکور است و چون این

معین شد که هر لذت نفسی طبعاً که لذت غلبه باشد قوی تر از لذت حسی
 باشد برای آنکه تفاوت در لذات محسوب قوت در ادراک و ادراک و ادراک
 بود و هر چند در ادراک قوی تر لذت تمام تر لذت طبع محسوب قوت
 ذوق باشد و لذت حسی محسوب قوت ثبوت ذوق باشد و لذت
 محسوب قوت ثبوت جمیع بود و هم چنین هر چند در ادراک تمام تر لذت
 تمام تر لذت نظری و عملی غایب باشد و هر چند صورت قوت بر کمال
 لذت بیشتر باشد و هم چنین هر چند معنی در ادراک لذت با در ادراک
 آن بیشتر چو لذت بدین صورتها که در غایت غلبه بود و بیشتر باشد از
 لذت بدین صورتها که در غلبه کمال از آن باشد و چون کمال نفس غلبه
 قوی تر از حواس بود و ادراک آن تمام تر از ادراک حواس است و انسان
 مبدء که ادراک می یابد حاصل از قوت محسوسه که در حواس می یابد و نیز
 آید که قوت نفسی طبعی قوی تر از لذات حواس باشد و قوتی که ادراک
 احتیاج است نبود و نیز قوت از قوت بود که محتاج است باشد و اما در ادراک
 بر آنکه ادراک نفس طبعی قوی تر از ادراک حواس است و انسان است که در آن
 بخلاف هر استیلا را و ادراک و نفسی طبعی هر باطنی و ادراک و ادراک و ادراک
 میان و اجزاء و هیئت عوارض نیست که در ادراک هر قوت که طبعی و نفسی
 را در ادراک قوی باشد و قوتی که طبعی و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک
 تحقیق بر این را و مجرور از علل و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک
 و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک
 هر صادق باشد بخلاف حس چنانکه طبعی و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک

بسیل کین و خسته شود و باشد که در آنجا است چه مردم کردن که از برای نفس
کامیابی باشد چه نیست و اگر این نفوس اگر کسب هیچ کامیابی نبرد و هیچ باشد که
با وجود آنکه کسب هیچ کامیابی نکرده و کسب خدا و کامیابی نکرده باشد و چنین باشد
و اگر کسب خدا و کامیابی نکرده باشد و معرفت باشد و بود که الی غیره و اینست
بود که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
باشد که اگر کسب نشود اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
نکرده و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
آنکه بعد از آنکه اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
مستند باشد به معنی و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
حال آنکه اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
که کمال تدریج برسد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
و کسب خدا و کامیابی نکرده باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
اگر از آن اعتقاد است که اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
نیاز شود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
و توقف به معنی خود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
باصح حدیث باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
دوست که کمال است و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
چون چنین باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
آن اعتقاد است که اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
باطل را و خودی و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره

باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
حال آنکه اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
باشد که اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
بدان شود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
چون اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
صور معقول است و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
که در متعذر باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
حاصل در یاد است که اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
بدان حاصل است و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
که پیشتر است و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
از امور دنیا نماید و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
می تواند بود که عقل حاصل شود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
نیاز باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
نیاز بود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
حاصل بود و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
نما بدینچه کسی که اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
از اسباب بجزری و نفوس با و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
با زنده باشد و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره
چون اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره و اینست که الی غیره

به چندی حال بد و چند کسب و کار است که در این زمانه نمی آید
 اینها را می نامند که در چنانچه در حال غیر طبیعی است
 ایشان را فی نفسه بنامند و شکی نیست که ایشان را چون شد و حال
 کم شود و بسبب خواب یا بسبب علت مرضی که در دفع دارد و اگر چنانچه
 و شیر را باشد و او را اطلاع بر امور مرضی دست میدهد و حال چنانکه
 اطلاع اتصال نفس را باشد و حال چنانچه بعد از این معلوم شود
 شد و معلوم است که در این اتصال از فی نفسه در حال
 چنین باشد و در این کسب که شخص بعد از آنکه نفس او در حال
 بدن شود و چون در حال چنانکه از آن باشد که در حال مرضی چون
 حالت شود و اصل سبب اتصال این در حالت است که آن اتصال است
 باشد پس لازم بود که در وقت مغایرت بدن از فی نفسه
 بود و چون حال نفوس را تسبیح بر چنین بود و حال که نفوس که
 غیر فاسق باشد و از انواع غیر مخلوط باشد لازم بود که از این بهتر
 بود و پس واجب بود که بر حال کسب بعد از مغایرت نفس از بدن
 مسرت و آسایش پس بود و از این مطلب و این است که نفس نفوس
 که نقصان او را در جهت شود و از این امر جدا باشد و بعضی از محققین
 میگویند که عالم جدا از صورت و چنانچه باطنها و بیرونها جدا
 نیستند و بعد از آنکه در سبب است و دلیل بر اینکه چندی از اینها را
 که از این جهت نبوی از این حرکت در این یا در وضع بود که در
 و غیر از آن اتصال با بقوه چه هر چه است در شانس است که حرکت باشد

این باقیه و حرکت در این چنانچه در این زمانه نمی آید
 و اینها را چنانچه بعد از این تمام بر آن نیست و در حرکت عبارت است از
 خروج شش از حرکت و اتصال بر سبب دفع این چنانچه در حالت
 که در درجه حرکت است که در این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 و توان جسم بر این جهت که در این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 یا چنانچه که فی نفسه چنانچه در این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 و بعد از این چنانچه در این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 که حالت در چنانچه که در این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 طبیعت و بیان اینها در سبب غیر از آن است و بعد از این چنانچه در حالت
 تقاضای چنانچه در سبب دفع این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 جهت آن که حرکت باشد که حرکت در سبب دفع این چنانچه در حالت
 نشود حرکت در چنانچه که در حرکت در سبب دفع این چنانچه در حالت
 سکون خواهد بود و چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 شکست نشود و از این کسب که در سبب دفع این چنانچه در حالت
 تسلسل و تفریق لازم بود و چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 آن تفریق و تفریق است چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 تفریق که در سبب دفع این چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 مجزوه اند و تفریق نیست و چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 نمی معلول و معلول است چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت
 تعد و اجماع و تعد است و از این چنانچه در سبب دفع این چنانچه در حالت

حقیقت باشد و این معنی چنانکه در کتاب است و در اینجا چون
 دانست حال متوسلین و معلوم فعل است و اما حال که چنین معلوم و معین
 در فعل است که ایشان نیز در عذاب باشند و بر تصدیق در اعمال
 متماثلند و معلوم و نامی انداختی نهایت و از آنکه در علم ایشان که بطریقه
 اعمال میباشند و اگر آخر حرکت انوار معلوم حقیقت و معانی
 الهیه که حاصل کرده باشند و گفته است اعمال از آنکه جوهرشان
 زده شود و رحمت الهی و ادراک آن حال و عاقبت احوال ایشان
 کند و شکست و زجر و عذاب و کلام که در ادراک کمالین در عقل
 در علم که از این تصور و ذکر باشند و در تحصیل معلوم حقیقت و معانی
 یقینیه و تصدیق کرده و فایده بعضی گفته اند و ده آن عملی که کرده باشند
 بکار ایشان نیاید معین قدر باشد که از اعمال عذاب باشند و اما
 تعلیق بر معلوم متماثل و در مقام و در عذاب است و عذاب و عذاب
 عبارت از آن است که عذاب باشند و تواند بود که اگر تعلیق
 کرده باشند نه تعلیق بجهنم از عذاب بهمانه و در فوج ظاهر
 از حیثی تواند و اگر تعلیق بجهنم باشند از آن نیز عذاب تواند بود
 و اما حال کمالین در علم و معنی و عذاب که ایشان را تصور می و در کمال
 که این تحصیل معلوم حقیقت آنهاست و در تحصیل که تعلیق بجهنم کرده باشند
 ایشان را عذاب نامی و نامی است و در چه اگر سبب حق عمل با فرض عذاب
 نباشند و از عدم علم نیز نامی باشد و باشد چه او را که ترند کمال
 صحت کرده اند و شور و زاری ایشان را حاصل شده و که از فدا کردن

در حال شود و اگر از این جهت چنانی یقینیه باشند و این معنی را در اینجا
 در حدیث وارد شده که گفته اند اهل نسیه الیه اما نفوس را و در حقیقت
 چنانکه یک کلام باشد از معنولات و تصور کلیت تحصیل و تعلیق در آن
 اطفال یعنی گویند که هلاک و فساد و این فاسد است و سبب آنکه نفوس
 نفوس است و تعلیق است و چون این نفوس با قوه تحصیل از و خاله اند از جمیع
 صورت پس آن نفوس را نفوس و تعلیق است یا سبب که تواند بود و چون در
 نفوس و تعلیق است و گفته اند باشد و چون خواهد بود و تعلیق از خاله اند از جمیع
 خواهد بود و از این جهت در اینجا ابوعلی و سایر تحقیقین ضعیف دانسته اند و شیخ
 فرموده که معلوم ضرورتی و آنچه بهر یک که بعضی از و تعلیق است و تعلیق
 تعلیق و تعلیق است پس بسته تواند بود و این سخن صحیح است یا یک نفر
 در هر یک که باشد پس از حسن تحصیل و تعلیق از معلوم مدید و در حال و تعلیق
 یا تعلیق از آن است و تعلیق است که معلوم ضرورتی و چون تعلیق است و تعلیق
 حال یعنی در تعلیق متماثل یا با تعلیق شدن و در وقت تعلیق است
 چه با فعل نمودن معنی تعلیق الیه و متماثل و در آن زمان که از علم و در آن
 بلکه نسبت و اند و که باشد و متماثل باشد نسبت که اشتغال با تعلیق
 که هنوز در کمال ضعیف است و چه شود و مانع کرده اند و باشد که در کمال
 ضرورت که با فعل هر چه و یا سبب و این بود و چه کلام شیخ بعضی از تعلیق
 گویند که تعلیق با تعلیق بهمانه که موجود و دانست شد و تعلیق است و از علم و در
 با تعلیق چنان تعلیق است خود معین و است و با این علم و در آن
 و تعلیق است و کلام و او ممکن باشد و برین تقدیر معین که تعلیق است

از اصف

از اخلاق پس هرگاه که نفس از حد که علی باشد بکشد از اخلاق پس در این حد که
 باشد و علم و عمل هر دو چون مخالفت کنند که در این امر آنچه که می باشد
 بین این دو نهاده چه است فی نفس میدان بر این است که در این است
 عرضش از تحصیل کمالین و چون کمال محبوب حاصل شد دیگر حبیب باقی
 نباشد پس چون مخالفت کند از این منتهی شود و در ملک و ملک و ملک
 مقبول و مجرب که که اصلاح خود را بدین و احیایم دارند و در این حال
 مرد و در این است که حاصل است در عقل و تجربه و ملک و ملک و ملک
 لذت است که بهیچ لذت از لذات جهانیه در قیاس آن نتوان کرد
 کشاید که در این کمال علی و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 و حبیب این اختلاف در درجات ثبوت و روحانیه و لذات عقلیه که است
 حقیقی عبارت از این است که عبارت باشد و کمال و کمال و کمال و کمال
 نیست و در اصول این سعادت چه هرگاه ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 در نفس حاصل شود و هرگاه حاصل شود و در این است که است و در این
 انقیاد و اطاعت و ایستادگی و حبیب و سایر توحیدی و در این است
 باین امور باشد که در قدرت و در این و در این و در این و در این
 باقی این بعد از آنکه در این و در این و در این و در این و در این
 انقیاد و ایستادگی و در این و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 از جهت بدین و در این و در این و در این و در این و در این و در این

طایفه رقیل قبال و سلا مان نفس طایفه باقی که با طایفه است همانا از قبال
 ان یک کشته و اقبال قری جوانا است که نفس طایفه را با سبک می شود و شوق
 سلا مان اقبال رسل نفس طایفه با لذات بدنه و نسبت اقبال به جو رقیل
 نفس است لذات شود طایفه از مضائق بدنه و سبب ملکات در
 کور و راجح کشته و کثیف سلا مان و اقبال مباد و راجح فربس ملک
 و انفس نشان است در دور طایفه معید و انفس و اقبال با طایفه
 بر طایفه و در کور مان باشد بر نشان و کثیف نشان و شوق بود
 طایفه و محروم مان از کثیف نفس طایفه با شوق قری بدنی باقی
 خود و در سبب طایفه و راجح سلا مان با طایفه و در کثیف طایفه
 از نفس طایفه ملکات و است بر سبب طایفه و در کثیف طایفه
 و اقبال خود را در کثیف طایفه نشان است در کثیف طایفه
 در سبب صفت شدن قوی و راجح طایفه و در کثیف طایفه
 و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 نشان سلا مان در صورت زهره لذت با نفس طایفه و در کثیف طایفه
 عقلیه و هر مان که با طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 اگر بر سلا مان طایفه ان چیزی است که شوق طایفه و اقبال طایفه
 از راجح طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 چه قوی جوانا با طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 ولایت یک کشته بر صورت و انفس طایفه از غرض شوق و اقبال طایفه
 قدس سر و طایفه که طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه

طایفه

طایفه رقیل قبال و سلا مان نفس طایفه باقی که با طایفه است همانا از قبال
 ان یک کشته و اقبال قری جوانا است که نفس طایفه را با سبک می شود و شوق
 سلا مان اقبال رسل نفس طایفه با لذات بدنه و نسبت اقبال به جو رقیل
 نفس است لذات شود طایفه از مضائق بدنه و سبب ملکات در
 کور و راجح کشته و کثیف سلا مان و اقبال مباد و راجح فربس ملک
 و انفس نشان است در دور طایفه معید و انفس و اقبال با طایفه
 بر طایفه و در کور مان باشد بر نشان و کثیف نشان و شوق بود
 طایفه و محروم مان از کثیف نفس طایفه با شوق قری بدنی باقی
 خود و در سبب طایفه و راجح سلا مان با طایفه و در کثیف طایفه
 از نفس طایفه ملکات و است بر سبب طایفه و در کثیف طایفه
 و اقبال خود را در کثیف طایفه نشان است در کثیف طایفه
 در سبب صفت شدن قوی و راجح طایفه و در کثیف طایفه
 و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 نشان سلا مان در صورت زهره لذت با نفس طایفه و در کثیف طایفه
 عقلیه و هر مان که با طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 اگر بر سلا مان طایفه ان چیزی است که شوق طایفه و اقبال طایفه
 از راجح طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 چه قوی جوانا با طایفه و در کثیف طایفه و در کثیف طایفه
 ولایت یک کشته بر صورت و انفس طایفه از غرض شوق و اقبال طایفه
 قدس سر و طایفه که طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه

دست و بد و عارف در تجربه چنان بود که نظر هر چه کند از این نظر
کند تا تجربه رسد که حق او را تجربه کند تا قایل به حق باشد **اول**
ایمان و توحید و نبوت و معاد و بر هر چه که میگوید و در حق او
این تجربه است و در نهایت به تجربه رسد که حال او را عارف آید و عارف از خود
بر برد و چنانکه هر که با او باشد آنجا را از او و باید و این هر سه مرتبه است
اول ساو که باشد و بعد از آن مرتبه حال عارف بدان رسد که قوت
ثبات شود یعنی آن که خدا را که استیلا بر حق بود ثابت شود و او را آن
ثبات آن بهیچ وجه و لذت و عطف و دود و بعد از آن چنان در آن حق تعالی
حالتی در تجربه رسد و قوت که هر چه او را از آنجا که عارف در آنجا
بجای حق تعالی شود و در آن هیچ چیز و انقطاع هر چه شود و تو را بدو
که در حال عارف با او نمیشوند و حکایت کند و چنانکه در آن حق تعالی
نیاید و بعد از این مرتبه عارف به تجربه رسد که اعتبار با آنجا که عارف در آن
او بود و با اختیار او باشد که هر که خواهد روی با او و در آنجا که
بان عالم کرد و قصدش به حق تعالی است و این مرتبه و دیگر مراتب
وسط ساو که خوانند و بعد از این مرتبه حال عارف بدان رسد که او
حصول اتصال با حق تعالی کند و بهر چه که عارف در آن حق تعالی
پدید و اگر چه در او از نظر کردن این حق تعالی بود و باشد و در تجربه
چاره و تقسیم و تجربه باشد در عالم قدس و این حق تعالی را بهر چه
آنکه او قاتل با او باشد و چنان را تجربه کند و حال عارف چنان باشد
که در ایمان پاریاست در عالم قدس باشد و ذات عارف و تجربه چنان

چون

اینکه بود که حق تعالی او را قدس باشد و حقیقت او را عارف قدس
حاصل باشد و او را در آن حال فرقی نیست و خود باشد از آن
که از جانب حق او بود و عارف در تجربه که بهر چه نظر بر حق
حق در او و در نظرش بر حق بود و نیز باید پس که حق تعالی
و کما حق تعالی است و عارف او را در آن حال از مرتبه و این حق تعالی
و در آن عارف از این تجربه که در تجربه از یک تجربه حق است و در آن
نفس را که از این تجربه که بهر چه حق است پس در آن حق تعالی
تجربه که در آن حق تعالی از این تجربه که در آن حق تعالی
حق تعالی و این هر سه مرتبه آخر ساو که بود و وصول عارف به آنجا
در این هر سه مرتبه میسر کرد و در عارف آن تجربه که ساو که حق
خوانند و هر یک که برای هر چه که عارف در آن حق تعالی
و چنان در حق تعالی که عارف از این تجربه که در آن حق تعالی
بودی حق تعالی بر حق تعالی و در آن حق تعالی و در آن حق تعالی
وسط و این تجربه پس جمع مراتب حدود درجات که در کوشش تجربه
از خود خواهد بود و **اول** اتصال است که بهیچ قوتی و تا آنکه در آن
که حاصل شود از برای او و عیسای ریاضت و تامل و استقرار او است
که است و در آن حق تعالی و در آن حق تعالی و در آن حق تعالی
باشد که ثبات و تجربه او را و این هر سه مرتبه است و در آن حق تعالی
هر سه مرتبه و دیگر که بعد از این هر سه مرتبه **اول** از دنیا و اتصال و تجربه
تجربه حال عارف بدان رسد که در آن حق تعالی و در آن حق تعالی

راجع بود به تئو دو و کم آنکه چون تو عمل نمایی حاشی در هر رند
 در وقت که هر چند را از اینج روی دهد و هیچ چیزی از اعضا ظاهر
 سوم آنکه حاشی تر به رسد که اجتناب به کار حدس است باشد که مگر
 خواهد جذب شود و اندر هر دو که که بعد از این مراتب حصول اتصال با
 حدس نیست و استغناء از اتصال است بدون ریاضت و ثنوت اتصال
 با حدس با حلقه نفس بعد از این مراتب دیگر بود که اثر اسلک در حق خد
 و نفس از مراتب است و چه جبار به موضوع باشد از برای بهای چند
 که اعضا را در تصور کرد و به باشد و در حلقه که به باشد و تعلیم و نظم
 در آرد و باشد چنانچه از اینج روی باشد که آدمی را از ذات خود دور
 بر نیاید پس شود و اگر آن توان کرد پس به باشد که بعد از این اعضا
 اعضا را بعد از این مراتب توان کرد و چه اعضا را از این اعضا
 چند وضع کرد و که اگر آن کرد و به باشد چیزی را که هر چه از این
 و اگر آن کرد و به باشد اعضا را از این وضع کرد و از اینج روی
 و از این دیگر نه سوخته جان در زمان دیگر اندر **تجربه** به آنکه چنانچه تصور
 بود و اگر آن توان کرد و سوخته جان از اینج روی و حقیقت را که پس از آن
 یافت پس با برین هر چه از اینج این اقسام توان یافت بعد از این توان
 یافت و اگر کسی خواهد که معارف حدس این اقسام در یاد بداند و
 ترسل بر این صاحب بیان نه در نقشه است و در حقیقت حاشی
 بر آن کرد و در حق چنان که در آن مکرر با هر یک که با تقاضای عقل و نفس
 و هر آنکه توان بود که که به باشد حاشی **فصل ششم** در بیان حال از این

بدانکه عارف روی کند و در هر خرم نشاندان بود و وضع و اثر نفس
 از یکین بود و در این هر دو صفت از یک خلق باشد که از اعضا حاشی
 به هر شخصی که او را آنکه رضای حق بداند آنکه حسنی کند و از حق
 از خبری باشد و نه خوشحال شود و از اقبال خبری که غیر معنوی باشد و از این
 شود از زوت خبری و از اجتناب از آن نیست و از رضوان گویند و هم چنین
 عارف در وقتی که توجه کند به حجاب قدس او را حلقه خد روی دهد که در آن
 احوال تحمل صیقل ترین احساسی نخواهد کرد و چه احساس او را مانع باشد از حصول
 آن برای آنکه احساس موجب زوال استعداات است و در وقت حصول کل
 این احساسات او را مانع باشد برای آنکه حال از او بیرون نماند و باقی
 و چنانچه بود که در اینست حال کمال لغت به غیر حق خواهد کرد پس چند احساس
 در این وقت ضرری نداشته باشد و این را جهت تصور و به باشد و باشد با
 جهت شدت اشتغال باشد یا روحی بود که لغت به غیر حق تواند کرد و
 و این در حالی بود که وقت چنان بود که و آنکه در هم باشد حال حق مع
 با لغت به غیر پس هر چند احساسی او را در این ندارد و هر چند در وقت خلوص
 از وصول او را اصل این احساسات زمان ندارد و برای آنکه در هر وقت
 خلق باشد درین حال ایست بهمانی که حق دارد و چون چنین بود که هر چه در
 در مجال از عقلی محبت و نشسته نماید در عیانت لذت بهجت و نشسته
 به احساسی در وقت خبر نخواهد کرد و چنین عارف آن شخص که پس از این
 چهار چندین اشتغال بچای حق بود که بعد از آنکه پروا نیست دیگر آنکه
 شخص که پس از این باشد که در وقت بگری بویا خوف از خبری و چون این

در عارف باشد نفس و نفس ناستد و هم چنین عارف در مقام چشمت
 منکر غفلت کند و بگوید در حال غفلت باطن باشد چاره و اطلاع بجز
 آگاه در حال بود و در حال حق از در حال آگاهی و در حال آگاهی و در حال آگاهی
 عارف چون از معرفت و در منکر کند بر حق در منکر چون بداند که
 نصیحت فرزند آن کند و غفلت و در شستی و در شستی و در شستی و در شستی
 بر جمیع خلق یکسان بود و هم چنین عارف را چون عالم بود که مختلف شود
 پیش از حمله و در آنکه جمعی باشد که در آنجا نباشد بر ایشان چنان
 دارد و چنانکه هر کس را در این عالم باشد از این عالم باشد و چنانکه
 باشد که در جمیع صفات و در این عالم باشد و در این عالم باشد و در این عالم باشد
تفسیر با آنکه حال عارفان مختلف باشد چه گاه باشد که تو اکبری
 در ویشی پیش ایشان باشد و یک گاه باشد که در ویشی بر تو اکبری
 اختیار کند و همچنین خوشی و ناخوشی در این عالم باشد که در نظر او غیر
 معارف قدسی و امور دینی همه چیز باشد و در جمیع باشد و گاه باشد که
 عارف را پس نیست و چیزی را می جوید باشد و هر چه در آن نقصان
 را می جوید باشد و در آن عالم باشد و در آن عالم باشد و در آن عالم باشد
 کند که در خیال پس نیست و چیزی را می جوید که در مناسبت حال او باشد
 برای آنکه چیزی را می جوید و این استی بدان حال بود که عارف در آن باشد
 و در آن باشد که عارف را در جمیع باشد که از در جهاد و قول و فعل عارفی
 و در این عالم باشد و در این عالم باشد و در این عالم باشد و در این عالم باشد
 حکیم کتلف بر کسی باشد که بخود باشد و او که جزو حق است البته بخود و خود

فانی

فصل در بیان سبب در جات عارفان در آنکه محبت است عارفان
 که در باب سابق یاد کردیم از اول مرتبه را در آموختن می و حصول راجع بود
 شود اول تجلیه و ثانی تجلیه شود و پیش از آن وقت در عارف نیست که نفس
 بد و خیر است اول تجلیه و دوم تجلیه است هم چنین که در او در نفس بد و خیر است
 اول تجلیه و ثانی تجلیه است اول تجلیه و ثانی تجلیه است و بعضی تجلیه است
 از تجلیه تجلیه و از برای هر یک از تجلیه و تجلیه در او جاتا خیر است اما در جات
 تجلیه چهار است اول تجلیه و ثانی تجلیه و ثانی تجلیه و ثانی تجلیه و ثانی تجلیه
 مشمول است از حق و در نفس نیست و بعضی است از تجلیه و ثانی تجلیه و ثانی تجلیه
 از ذات خود سرگشته و در تجلیه و ثانی تجلیه است از هر چه در او شغل کرد
 از حق چهارم در نفس است و در نفس چهار است از تجلیه و ثانی تجلیه و ثانی تجلیه
 عدم محبات و تجلیه از اینها پس از هر چه در جات تجلیه است اما در جات تجلیه
 بر آنکه چون عارف منقطع شود از نفس خود و متصل بکتاب قدس شود و اول تجلیه
 در وصول او بود که در تجلیه و ثانی تجلیه است و در تجلیه و ثانی تجلیه
 تحقیق است جمیع مقدمات و جمیع علوم را متفرق در علم آیه پیدا بخوان
 عوکی که در تجلیه و ثانی تجلیه است و در تجلیه و ثانی تجلیه است که لا
 یعرف بعد منقالات در فی المسلمات و لا فی کلا فی و هم چنین
 جمیع اراکات را متفرق در آیه او و او را در تجلیه و ثانی تجلیه است و در تجلیه و ثانی تجلیه
 معارف را در او و در تجلیه و ثانی تجلیه است و در تجلیه و ثانی تجلیه است
 بر جمیع و قدرت الهی بهما فی فعل و در تجلیه و ثانی تجلیه است و در تجلیه و ثانی تجلیه
 این حکم عارف متعلق با خلق الهی باشد و نیست معنی آنکه عارفان

حالت کلی در این کیفیت مثل هر که می آید است که در عرف نه اطمینان
 و شهود تجلی لذات معنوی که گویند از خود بخود آن را که این بر سر کرده و آنست
 انسان تر به صفات انبیا بر قابلیت اوست در صفات متعالیه ابره
 که نظاره آنها متعالیه است که تواند شد و بهار ت عالی صورت و معنی تمام
 تواند نمود چه ملک را اگر چه در جهات و جانیست آن اشرف است علی
 توابع آن از لذات تعالی که فطرت عبادت اما از چه جانیست که فطرت
 را در بطن و نصیب ندوان اجسام فکریه اگر چه کتب تو اعدا کتب اعتقاد
 متقدمین یعنی از کتب انشایی نفس فطرت است اما کلمات نصایب است
 فطرت و اجسام انبیا انکسایست متعالیه و طبع فطرت بری است و بر
 در ارجح مشاهده و قلب در اظهار متعالیه نفس کمال در نصایب حال
 و احاطت بر جمع حقایق علوی و سفیله در آن اختلاف نشاء انسانی که
 بحسب احوال و خط است بر تمام مراتب سائر و در دو جوهر مرتبه جانی
 بر مرتبه نما و مرتبه جویانه رسد از مرتبه جویانه در جانی است که جانی
 بحسب اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی است که در فطرت است
 در نفس شایسته اجرام سماوی باشد چه توسط بین الاصداد و بر سر فطرت
 و بر سطح تعریف نفس از نفس بصورت و صفیه و تیز بروی خوری شود
 همچون نفس که با توسط انکسار جوهر قویه از نفس نفس عظمه است
 حیالی و نفسی است بصورت جسمانی که تعقیب حقیقت در آن نیست حرات باشد
 چنانچه از این بعضی کلمات و چون از این مرتبه تر شود و نفی سالیانه
 خاطر نماید و با تمام است بر مظاهر خط بر قدس بر اید و مشاهده

مرتبه

صریف نماید و در هر حال که متفرقین علی حقیقت فاعلی باشد و معانی که
 و مقصود در یک مقام باشد بلکه هر مقام که خواهد بود در حل و فصل است
 خود تواند داشت و از این جهت که گفته اند که ان از حد بر آید
 نموده اند بدانکه در این شراخ و هر یک فصل است **باب سوم** در بیان
 خود که کارگاهان صادر شود و اطلاع این بر ما نیست و آن فصل است
فصل اول در بیان آنکه کارگاهان مختلف است عادت چند که در هر یک قوت
 تواند کرد و چون بشوئی که عادت چند و قوت خود را در آن کار می چرخ
 هر که در میان اینها ثابت بود و تقریر بر خزان بود که کویت
 ترک قوت چند که در مختلف عادت که در آن لایع از جهت امری بود که
 حاصل آید و آن امر با دنیا باشد یا نفسانی و آنچه بر دنیا باشد چه چنانکه
 در پیش آمده شود در حالت مرض چه در زمان مرض گفت که در بعضی چند
 روز توان بخورد و بیشتر آن بود که چون مرض که نیست طبیعت است پیدا
 و طبیعت کبابی منویر و مع مرض شود پس آن را در صانع که عادت
 بود و محفوظ بماند و هیچ از و تجلی نبرد و پس از این عادت نباشد
 آنچه نفسانی باشد چنانکه در حالت خوف و فرح و احوال آنها پیدا شود و قبل
 از این معادمت که احوال بدن بیشتر در احوال نفس کند و هم چنین
 یعنی احوال نفس نیز در احوال بدن کند پس هرگاه نفس را عادت با قوی
 باشد و در جوهر که اثری را در بدن پیدا شود و در آن همه از فعل خود
 که مضطرب بود با نرسد و چون این قاعده معلوم کردی که می بیند
 عارف چند و در ترک عادت کردن بود که نفس را و کجا رتبه خود عالم

و لا محاله چون نفس و متوجه عالم قدس باشد قوی بدلت قیامت او
 شود و میوی او و از نعل خود که مضروب شود و خواران با سبزه
 چشمت که در نفس در بدن با شکر میگذرد پس هر چند انجذاب قوی نفس
 پیشتر باشد باز قیادت قوی از افعال بدنی بیشتر بود چون افعال
 در وقت مرض که مضروب است بود باشد در وقت خوف که مضروب
 نفس بود نیز باشد در وقتی که نفس از توجه عالم قدس سبب زیاده
 قوت او بود و روح مرضی که مضروب است بود باشد بطریق و با وجود
فصل دوم در بیان آنکه ملائکه را قوت بر صدد و دفعه چند بود که در دنیا
 نباشد چون بشوی که عارضه کبریا که در آن کبریا از غیر آن
 محال بود آنکه ممکن است چه در قیامت است اما این را نیز قدرت قوت
 چنان بود که کبریا که کثرت است که مبدع قوت بدنه روح حیوان باشد
 پس هر امری که مقتضی خوار کردن روح حیوان باشد در اصل قلب
 منبع روح حیوان است چون خوف و خزن و امثال آنها مقتضی نقصان
 قوت بدنه باشد و هر امری که مقتضی ظهور و بروز روح حیوان باشد کما
 چون غضب و مغرور و ابتدا و ستی و فرح غیره مقتضی زیاده
 قوت بدنه باشد و چون این قاعده مقرر شد که کبریا که کثرت است که
 فرح عارف با تهاج معارف قدسی و لذات حقیقی پس از فرح عارف
 باشد و غیر تهاج معارف قدسی و لذات حقیقی و چون چنین بود و در
 که در او از خیال قویست بداند و دیگر از او در غیر آن حال ممکن نباشد
 که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره فرموده

در قتل و خیر فرمود که و الله یفلت باب الحشر انقوت و چنانچه
 بقوت روحانیه **فصل سوم** در بیان آنکه کما عارفان و خوف بر او
 چنین حال آمد چون بشوی که بعضی از عارفان خسروا و خویش بهند باد
 که آنکه ممکن است چه این معنی است در وقت آنکه مبر من است و بیان
 معنای خوف بر چند تا حد باشد تا حد اول معلوم است که میان قوتها
 در دنیا کما بود و نبوی غضب چون بر کینه شود و نفس اشغال کند از شوق
 و بعضی معنی است چون بر کینه شود و نفس اشغال کند از غضب و هم
 چون نفس مجذب میوی جزای بری شود و حسن طین از کار بر آید و
 بعضی حاصل آنکه چون نفس اشغال بعضی افعال شود و دیگر فعلها باقیست
 تا حد دوم معلوم است در وقت نفس که صورت است که کما عارفان
 حسن را که کند در حسن شکر حاصل میشود و دام که صورت در حسن
 شکر بود و محسوس بود و ممکن حال آمد آن صورت در حسن شکر بود
 و چه تواند بود که آنکه از سبب غریبی از و حاصل آید این در غایت
 ظهور است چه هر معاطا است یعنی از و آنکه کتب نور خارج باشد
 چون مشاهده کردی رنجوران مصور است یا چه آن صورت با وجود
 با معنای نم تواند بود که معنای باشد چه هر چه معنای بود و امر است
 که در و چون موجود بود و در خارج موجود بود و در خارج موجود بود
 نم تواند بود که در خارج موجود بود و اگر که هر کس که از حسن است
 بودی انوار را حتی اگر آن رنجوران چشم خود را بسته اندید می
 و حال آنکه چنین نیست پس معلوم شد که وجود او در خارج بود و پس

اما باین سبب قوی و تقضی بود و وجه تواند بود این است که اول
 فطرت آنها بود و بهم چنانکه سبب که ایشانرا اتصال با قاعده
 و بهر وجه با موافقی حال شود که بجهت قوت که ایشانرا بجهت فطرت
 آنها و یا شد بر وجهی که اشتغال با موافق فطرت ایشانرا
 اتصال با قاعده سبب که حاصل شده باشد چنانکه اولیا و حکما را
 چنانکه نظر را که اتصال با قاعده سبب که کثرت ریاضی که کثرت
 و کثرت ریاضی را قاعده از این چنان که در او با آنچه سبب ضعف عاقل
 بود و این آن ضعف ضروری نوع بود یا ضروری بود و آنچه ضروری بود
 یا در اصل فطرت شخصی آن ضعف آنها بود و یا در اصل فطرت نباشد
 و آنچه در اصل فطرت نباشد یا کثرت حاصل شده باشد یا کثرت
 پس این بر چهار قسم باشد قسم اول که سبب ضعف عاقل نباشد آن
 ضعف ضروری باشد چون حاله خواب باشد چه خواب که موجب
 ضعف ضروری نوع باشد و معلوم است که درین حال اتصال
 با بدن و تصرف او درین عالم کمتر شود و چه در سبب که درین
 سبب بود و فطرت او اشتغال با امور این عالم از کار باز می آید
 قسم دوم که سبب ضعف فطری بود و در عاقلی که چنانکه بعضی از اشخاص
 آن است که در آن تصرف و بدن کنند و در اصل فطرت ضعیف باشد
 چه نفس خشن شخص اشتغال نباشد بر بدن کمتر بود و قاعده اتصال آنها
 او سبب بدن توجه با قاعده سبب که در سبب که سبب ضعف فطری
 باشد در عاقلی که در آن ضعف کجک حاصل شده باشد چنانکه ظاهر که

ضعف در دفع آنها که است تصرف بود و در محسوسات سبب در بدن
 مثل صرع و سرسام و غشی پس باشد و چنانکه سبب را اتفاق افتد
 که خبر باز و نشاء از عاقل پس در آن حال که مثل آن مرضها این است
 آمده باشد چه در وقت این مرض جو سبب هر از فعل خود باشد
 و قوت خیل از کثرت اشتغال از عمل خود مشغول شود و چون چنین بود لا محاله
 فرصت انجذاب با قاعده سبب است و بهر سبب اطلاع او بر امور نیست
 در حال ممکن بود و قهر چهارم که سبب ضعف فطری بود و در عاقلی
 و کجک حاصل کرده بود و چنانکه استقامت نکند ماری چنانکه در حس حرکت
 و در خیال توقیف پیدا شود و در نفس ظاهر را در وقت استقامت
 اطلاع بر عالم غیب دست و بدو این استقامت بر چند وجه باشد
 یکی آن بدو بدن نیست چنانکه بعضی از کجک شوند حاصل کنند چنانکه این
 چون خواهند که در امری مشغول گشتند که چنانکه ایشانرا بود و در این
 و چنانکه آن امر چنانکه نزد یکساعتی در سبب بعد از آن بر هر چه
 فطرت کنند تا که در آن بران نهند و غیر ترک بشود که در اندیشه انسان
 و زمان چنانکه حرکت در حس و قوت در تحمیل ایشان پیدا شود
 چنانکه نظر کردن و در امور و نظر کردن در کسبند و چنانکه موجب زنده
 این امور در حسی حرکت پیدا شود و در تحمیل از عمل باز دارد و در این
 بر عاقل پس این شود و بعضی از کثرت اشتغال با قاعده سبب که در آن
 حاصل کنند و بعضی دیگر که سبب است که در آن تقضی تقضی فطرت
 در انجذاب در حس حرکت و در خیال توقیف پیدا شود و اینها سبب است

و معلوم باید کرد که از این چنین است که با ذکر در بعضی موصیای طالع بود
 چندی هستند اما در صورتی که در سبب جمع شوند مثل اینکه نفس قوی
 باشد و هم عانی حیف اطلاع نماید و **صراط** در بیان آن
 آنکه مرد و هم چنین باشد که در خارج موجود نباشد چنانکه در آن گفته
 بد آنکه خداوند قوت بخند را بر دهنی فریده که میات و در آنکه در میان
 فراخی را هر دو حکایت تواند کرد و بصورتی که در سنه از حال
 او حکایت او در میان آنکه در ایشان بود که اگر نفس در آن که
 دفعتی کند او قوت آن خرات و دفعتی را حکایت کند بصورتی
 خوب و اگر او که شد و در آن که اندان بر در و این را حکایت
 بصورتی که در آن حکایت او در میان فراخی را چنان بود که
 چو در فراغ غلبه بر سبب باشد قوت بخند حکایت او کند زنی
 و اگر سودا غلبه باشد حکایت او کند بسیار و اگر خون غلبه باشد
 حکایت او کند سرخی و اگر باشد که حکایت بصورتی که باشد
 که در حکایت اشغال بسیار است در صورتی که مناسب
 اصل باشد چون این قاعده معلوم شد که هر حکایتی که نفس از او در
 کند از آن سببی خارجی یا از جهت آن بود که نفس را انقباض نماید
 چنانکه در سبب از جهت آن بود که نفس را انقباض نماید و در آن
 در آنجا که در جواب باشد در سبب از آن که در جواب بود آن معنی را که
 یا خبری اگر باشد باشد از جهت یا غایت باشد یا غایت اگر غایت
 بود و بصورتی که از آن در نفس باشد و اگر غایت بود و قوت

باز که از این است

تخلیه که از نشان آن حکایت آن معنی که در آن فعل در آن که
 بود حکایت کند بصورتی که خردی در آن صورت خردی منطوق
 در خیال و بعد از آن منتقل شود و چون شکر و شادمانی در آن که
 خبری که شادمانی بود و در آن سبب است تا به آن معنی که نفس را از او
 کرد و بود و باشد چنانکه تفاوت میان ایشان در کیفیت و خبر است
 آن خواب در است و روی می صاف باشد چنانکه چنانچه خبر باشد که
 آن معنی خرد را مناسب است بر این وجه آن معنی که باشد مثل آنکه
 حکایت را حکایت کرد و بصورتی که از مرد و باشد بصورتی که
 آن بود آن خواب را از جهت سبب بود چنانکه خبر باشد که
 از صورت خیال جمع کند با معنی که نفس را غایت باشد و اگر غایت
 برین وجه باشد آن خواب را از صفات حلاطم گویند و اگر با معنی
 در آن خبری باشد که قوت حافظه را بوجه که نفس را غایت و غفلت
 کند و تخمید چنانچه در آن کند چنانچه خواب را است باشد و چنانچه
 چنانچه خبر باشد و اگر قوت بخند تصرف در آن کند و از آن
 بصورتی که کند و بیکر مناسب است و آن بود و آن صورت بصورتی که
 تا آنکه که از خواب پیدا شود و بعد از آن اگر نفس بصورتی که
 بود و با صفات حلاطم بود و اگر در پنداری باشد و در وجه که
 آنکه نفس قوی بود و چنانکه که کند و بصورتی که در جانب او قوت بخند
 بود که حسن شکر را از منفول شدن بگویند و هر چه در آن خبر
 از خبر بود که نفس را در پنداری حاصل شود و این خبر حکایت را در خواب

از این که از این است

و در این دنیا و آسمانی سابق نشاء سید و هر چه او و شایسته
 نفس خود کند و در دنیا باشد که او در آسمان وی باشد و اگر چه
 چیزی باشد و از این که او در آسمان باشد و اگر چه
 و چون مردن در دست و بجهت و جان را از این دنیا ببرد و
 عاقبت نماز و این را رساند و کار او در این دنیا و آسمان
 خود آرد و در قدرت آنچه تو نیست و دستی غیر خدا از دل خلق نیست و از
 آنکه تا که شما را عالم احاطه کند خود را در و در و یکدم از تحصیل فضائل
 و اخلاق حمیده و خالی می باشد و آلاء و باریک که خود را در مرتبه بسیار
 زنده که بجز دست مکه سید و الا نفس شما بلکه در روح آلوده شود و در مقام
 به اقامه و خواب شما نیست و بگویم نفس خلیف مدق فرمود که در طاعت
 و در سطح طایس که شکر و ادب و بوحیت که او اگر از بدی لذت یابد
 نماز و بماند از این دنیا و کن که از او از دست و آراء استماع طاعت
 محروم باشی نشوی و بگوئید و توانی یا در دو جنت و جنت و آن که در
 بجای خواست شد که در اینجا و دست شایسته و دشمن پس ای کسی را
 نقصان موسوم و در اینجا خواست شد که در اینجا خداوند و بندگان
 باشد پس ای کسی که کن و نه خود را و بندگان چه دانا که حاصل که خواهد بود
 و اگر از عطا یی ای هیچ چیز بهتر از بخت نیست و بگویم کسی است که کار و
 قول و عمل و موافق باشد بیک را امکان است کن و از بدی در گذر
 و هیچ کار که از کار نانی بر کنان عالم را عادت شایسته و هیچ نیست
 توان کن و از جرات و جازیه در این دنیا و هیچ سید و اگر کتاب حسنه

در

و در آن دنیا و آسمانی سابق نشاء سید و هر چه او و شایسته
 نفس خود کند و در دنیا باشد که او در آسمان وی باشد و اگر چه
 چیزی باشد و از این که او در آسمان باشد و اگر چه
 و چون مردن در دست و بجهت و جان را از این دنیا ببرد و
 عاقبت نماز و این را رساند و کار او در این دنیا و آسمان
 خود آرد و در قدرت آنچه تو نیست و دستی غیر خدا از دل خلق نیست و از
 آنکه تا که شما را عالم احاطه کند خود را در و در و یکدم از تحصیل فضائل
 و اخلاق حمیده و خالی می باشد و آلاء و باریک که خود را در مرتبه بسیار
 زنده که بجز دست مکه سید و الا نفس شما بلکه در روح آلوده شود و در مقام
 به اقامه و خواب شما نیست و بگویم نفس خلیف مدق فرمود که در طاعت
 و در سطح طایس که شکر و ادب و بوحیت که او اگر از بدی لذت یابد
 نماز و بماند از این دنیا و کن که از او از دست و آراء استماع طاعت
 محروم باشی نشوی و بگوئید و توانی یا در دو جنت و جنت و آن که در
 بجای خواست شد که در اینجا و دست شایسته و دشمن پس ای کسی را
 نقصان موسوم و در اینجا خواست شد که در اینجا خداوند و بندگان
 باشد پس ای کسی که کن و نه خود را و بندگان چه دانا که حاصل که خواهد بود
 و اگر از عطا یی ای هیچ چیز بهتر از بخت نیست و بگویم کسی است که کار و
 قول و عمل و موافق باشد بیک را امکان است کن و از بدی در گذر
 و هیچ کار که از کار نانی بر کنان عالم را عادت شایسته و هیچ نیست
 توان کن و از جرات و جازیه در این دنیا و هیچ سید و اگر کتاب حسنه

ملاحظه کرده اگر درین اوراق برخط اول بند کمینند و دو کاوی در سر
مطلع که در بعد اوراق میسکن نواری بر عواطفند بر درازی در اصلاح آن
کشیاید و بر خط کمینا اثر آن خود با قیاس و تقاضای قیاس را درج شده بر
کشی رخصت پسند و کمیند و برنا رخصت فیان سخن خود را بکسی قبول رسانند
که از تو معال قیاس غلبه و جلال عظیم الثبات ایامید باشد و خدایم حمت و
اجابت را با تو خلوق قیام الساعه مؤتمد را و با قطب والاد و اولاد
آخر او را و زاده ذله السالک بعد اولاد او حسن و طاهر و باطنی
و حسن توقیع واحد مد اطمانه نه وقت العصر و رب الت من مختلف هر یک
المنظر مساک شورسته الهامه الماه و اولاد

المتنظم في اسك شور سنة الثامنة والمائة بعد الف

من محرمه انبويه عليه افضل الصلوات والتحيه علامه

أقل الحقيقة المحيية إلى النفس من العلم

کائنات عظیم غفور و رحیم

عربی

44

5

10

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

